بسم الله الرحمن الرحیم

نثر ظهوری

حروف سرایان عشرتکده وصال که بفردوس سرابستان حال کار کام و زبان ساخته بشهد ثنای صانعی عذب البیان اند - که چاشنی نعمتهای شکرین در رگ و پی نی دوانیده - و خوش نفسان چمن نشاط که بدست بساط انبساط پرداخته بزلال حمد خالقی رطب اللسان اند که گل ترانهای تر از شاخسار دمیده و صدا دمانیده * محمل شوق حجازیانش بصدای نال هندیان زنگله بند - و زخم جگر عراقیانش بنمک تار طنبور ترکان در شکرخند * جلاجل اوراق درختان بهوای او ترانه ریز - و بلبلان منقار بلبلان بهوای او نغمه خیز * مثنوی *
درین بستان سرا افگنده غلغل * سخن گردید گلبن نغمه بلبل
زبانرا مطرب بزم دهن کرد * نفس را همکش ساز سخن کرد

بضبط نغمهٔ اسرار پرداخت * ز صندوق تن خلق ارغنون ساخت
رباب از مغز راز آمد بگفتن * شدش خشک از غم او پوست بر تن
گل داغش کسی را رسته از شاخ * که چون نی استخوانش گشته سوراخ
چونی آنکس نفس در نغمه افگند * که از کاهش سراپای خود آگند
چو از دردش شود پشت دوتا چنگ * دود دل تارهای ناله در چنگ
پر و خالی پر است از نغمهٔ دوست * ببین دف را که چون بر می درد پوست

درود با ساز و برگ بر نوازندهٔ امتان که قانون دین به مضراب هدایتش پر صدا است - و صلوة پر شعبه و آوازه بر آل و اصحابش که بدم کشی ضراعت شان ساز شفاعتش نغمه‌زا است * * رباعی *

سلطان رسل که جمله را تاج سر است * قانون بقا طفیل او نغمه در است
در چار حد از شعبگی او زده دم * هرکس ز دوازده مقامش خبر است

اما بعد - مژده شنیدن را بگفتن سخن شهنشاه سخنور - نکته پرور - نغمه‌پرداز - ترانه‌ساز - عرش طارم - فلک خیم - کیوان همم - مریخ حشم - خورشید علم - برجیس شیم - ناهید نغم - عطارد رقم - قمر خدم - خایل وال - یوسف جمال - داؤد الحان - سلیمان مکان - عدل افزا - ظلم کاه - ابراهیم عادل شاه - خلد الله ملکه و سلطانه - و افاض علی العالمین بره و احسانه * * مثنوی *

جهاندار و جهانگیر و جهان بخش * فلک قدر و فلک تخت و فلک رخش
کف همت دم شمشیر جرأت * دماغ هوشمندی مغز فطرت
خلیل و کعبهٔ دل زو مباهی * برو صادق ثنای قبله‌گاهی
چنین تارک پی افسر که دارد * شهنشاهی جز او دیگر که دارد

اگر بزم است عیش‌ستان ز جامش * وگر رزم است رنگین از حسامش
ز عدلش گوی عدل دیگران چاست * برو نازد لقب نوشیروان کیست
تفاوت کفر و دین آمد بمعنی * میان عدل او با عدل کسری
ز بیداریش خواب ایمن زنالش * بچشم پاسبانش کرد بالش
ز تیغش پیکر خصمان دوپیکر * ز گرزش فرقها را سجده مغفر
سمندش را سپند از خال محبوب * کمندش را نخ از رگهای مجذوب
مه نو حلقه درگوش رکابش * یکی از نیزه داران قبایش
سنانش چون علم سازد سرانگشت * شود تسبیح ساز از مهرهٔ پشت
برانگیزد بهر جانب که لشکر * بگیرد گرد روی راه صرصر
بکین چرخ گر رخ برفروزد * نگه در چشم مهر و مه بسوزد
ز جودش قطرهٔ در لجه گنجید * ز خلقش نفحهٔ در غنچه پیچید
سخنها ئے کہ نشنیدہ شنیده است * مراست را تو گوئی آفریده است
خبر از راز پنهانیش دادند * سواد خط پیشانیش دادند
دعایش گر نگردد با نفس رام * اثر ازدم رمد چون وحشی از دام
بجای تخم مهرے کشت از ان دست * که در هر سوخته ابیار داش هست
بمهر از مهرورزان بر سر آمد * عرض عشق و دل او جوهر آمد
نه تنها عشق را پشت و پناه است * برای حسن هم امیدگاه است
دماغ از تار موی او تنار است * نگه از باغ روی او بهار است
نهد خور هرطرف دامے ز تارش * کزان رو پرتوی گردد شکارش
ادب در پیشگاهش پاسدارے * جبینش را حیا آینه دارے
بزیر قصر قدرش در تماشا * سرے بر پشت عقل دست بالا

خلائق جمله مفتون هوایش * وکیل من همه جانها فدایش
بخلقش حق نداده احتیاجی * دهد مارا برای ما رواجی
دهد صد بحر و کان را حاصل از دست * نیارد داد اما یکدل از دست
کسی را زیبد انداز نثارش * که باشد گوهر جان در کنارش

زهی سکندر افلاطون فطنت که دانائی و دارائی ازو در پناه هم می بالند - و حبذا پرویز باربد ترانه که بسر انگشت نغمهای مسرت افزایش گوش محنت و غم می مالند * بشمیم خلقش سمن را ختن ختن نافه در جیب و دامان - و بنسیم لطفش غنچه را چمن چمن خنده در زیر لب پنهان * بتوفیق زمزمهٔ ثنایش نطق را دم نوازش تقریر - و بتوفیر اجارهٔ دعایش صدف را کف اجابت پر از گوهر تاثیر * فرمان قضا را امضای حکم نافذش درکار - و نسخهٔ تقدیر را بلغ تدبیر صائبش برکنار * شمال گلشن وفاق را تاکید غنچهٔ دل شگفانیدن - و صرصر کوی نفاق را تهدید غبار بر خاطر نشانیدن * در قتل بدعهدان جلاد اجل با شحنهٔ غضبش همسوگند - و در کارخانهٔ محبتش سررشتهٔ عمر با عشرت ابد همپیوند * نغمهٔ قانون عدالتش ملک نواز - و شعلهٔ کانون سیاستش ظلم گداز * سطوتش زور در پنجهٔ شیر شکن - رزمش اجل در خون مگن * الفتش رم از آهو ربا - بزمش جام بر جم پیما * آب تیغش آتش خرمن زندگانی - باد تیرش سفیر مرگ ناگهانی * رایتش سرو بن گلشن فتح و نصر - خنجرش ماهی دریای ظفر * کمر سعی بمعاضدت مرحمتش چست - شکست هنر بمومیائی

تربیتش درست * گوهر در نظرش بیقدرتر از ریگ بصحرا - وعده اش بوفا نزدیکتر از موج بدریا * باستعارهٔ بحرکفش ابر را درافشانی - به تشبیه رخسار دلفروزش آفتاب را درخشانی * باسنگینی حلمش گرانی کوه سبکی کاه - با علو قدرش بلندی سدره پستی گیاه * سخن بآن سربلندی که از کوتاهی سقف فلک صد جا خمیده - در انداز آستانبوس ثنایش سر بزیر پا کشیده * تعداد فضل و حصر کمالاتش آب دریا بکیل مشت پیمودن - و ریگ صحرا بسبحهٔ انگشت شمردن * بر اهل زمان شکر این عطیهٔ عظمی که بادراک زمان ابد پیوندش مفتخر و مستسعد اند واجب و لازم است - خصوصا بر ساکنان عرصهٔ دکن - که در هرطرف مجلسے و در هرگوشه محفلی آراسته و پیراسته بصلای دوام بر خوان ذوق حضور و مائدهٔ عیش و سرور نشسته اند - بنوازش روزگار دائره را که مرکز دائرهٔ اصول است مغز نشاط از پوست بدرچیده - و بتارهای قانون که مسطر کتاب نغمات است رقم عیش بر صفحات احوال کشیده * طنبور در شکار هوش کمند تار بردوش * نی باحیای سور در دمیدن صور * از کیل کاسهٔ کمانچه - گوش سامعه انبار نغمه * ترانه سازان هند بسنجیدن ترانهای خزانگی ترازوی چنگ و بین در دست - ورع پیشگان هشیارمغز بشراب خم مندل سرمست * بپاکوبی اصول و دستکوبی تال تارک اندوه و ملال پامال - و بنغمهای نقش نورس فضای کهن سرای جهان از نشاط مالامال *

* ابیات *

ز بس در نغمه انگیز است ایام * مزن رقصد اگر در گور بهرام

قدر و نغمه برلب آشیان ساخت * ترنم خانه درکام و زبان ساخت
بشهری مرغ دلها راست آهنگ * که از بام و درش میروید آهنگ
هوا را ز امتزاج نغمه آن حال * که موسیقار سازد مرغ را بال
زبانها از شراب نغمه سرمست * نفسها پای کوبان دست بر دست
خموشی را دراورده بآوار * بشورش شهریار نغمه پرداز
گر اکیسر سرور و سور سازند * ز خاک پاک بیجاپور سازند
اگر برسوم جهانبانی و قواعد گیتی ستانی در ترتیب رزم و بزم
و رعایت عزم و جزم که آیتی است در شان او و تشریفی است
بر قامت او کماینبغی قیام و اقدام نماید چه عجب * عجب آنست
که در هر فن مثل ساز و خط و تصویر که فوفنونان عصر قرنها بمشق
بی قرینگی بر زانوی جدوجهد نشسته و منشور هنر درست نموده
کلاه گوشهٔ تفاخر بر آسمان شکسته اند باندک توجهی و کمتر زمانی
علم امتیاز برافراشته - و در زبانها بتحسین خود سخنی نگذاشته *
شهنشاه هنر آفرین خواندنش بدان واقع - و مهارتش در صنائع
دلیل قدرت صانع * خرد خرده کار قلم بند نقش پردازیش - و عقل
رنگ آمیز صددار صورت سازیش * بعجالپردازی چشم کورسوادان
بمیل قلم در سرمه سائی - و به نبض گیری تارتنبور بعلاج مایل نهادان
در مسیحائی * خط بندگی خطش در بغل چهرهٔ لاله رویان - و تاردان
سازش بر دوش طرهٔ مرغوله مویان * با توقیع خامهٔ عنبر شمامه اش
عطارد را چه چاره جز سر بر خط فرمان نهادن - و بمشاهدهٔ شاهد
پرده نوازش زهره را چه زهره غیر از پرده بدر افتادن * بیت *

قلمش ماشطهٔ صفحهٔ دهر * رقمش مشاطهٔ چهرهٔ مهر

* مثنوی *

ز خطش سرمه‌پرور چشم دیدن * ز سازش حلقه در گوش شنیدن
بفر تاج او سوگند شورشید * بتار ساز او پیوند ناهید
چکد چون خامه بردارد بانشا * عطارد در دواتش قطره آسا
عروس صفحه را خطش نگاربست * حروفش گرچه هر یک خود نگاریست
نقطها بر حرفهایش دانه چیداست * چنین دام نگه گیری که دیداست
کمر چون در فن صورتگری بست * قلم از طرهٔ حور و پری بست
ز نقاشی برنگے چهره آراست * که نقش ساده‌اش چین رونما خواست
اگر بلبل کشد آواز بشنو * دهد آواز را پرواز بشنو
نگیرد طائرش بر صفحه آرام * نسازد گر بپایش مهر خود دام
ز گلچیدن باغش فصل خرداد * شگفته غنچها از جنبش باد
چو نرگس صورت معنی نپرداخت * بدعوی لیک چون مانی نپرداخت
هنر گو خندها بر لب بانبار * ز اشک غم بن مژگان بیفشار
هنر پرور بزی گو در عزیزی * که آمد سر زمان بے تمیزی

آنچه تا غایت روزگار مضایقه در کم هنری نهاده - کرم زیاده بخششش دست بتلافی آن کشاده - تمنای ارباب هنر به پیرایهٔ التفاتش معشوق حصول - و از اهل استعداد نکتهٔ بکتابے وگلی بگلزارے قبول - خار راه هنر در پائے که خلیده که بشگفتی مرحمتش باغ باغ گل مراد نچیده - تلخی مشقت کسب کمال که چشیده که بچاشنی رافتش مصر مصر شکر بکام و زبان درنکشیده - در هیچ چیز حسن

هنر پنهان نگردیده که تمیزش آشکارا بآن عاشقی نورزیده * اگر از تحریک باد موجهٔ آب بهنجارے تحریر ریز است - یا از جلوهٔ آتش دخانی مرغوله انگیز - بتعریف این گرم‌نفس است - و بتوصیف آن تر زبان * اگرچه بهسبب عادایت داد اقسام هنرها داده وسیده‌ها - سبحان‌الله در فن سخن چها پرداخته و می‌پردازد * هرچه درمیدان ننهاده ذهن نقادش از زیور قبول برکران - و انچه نسنجیده طبع وقادش از سبکی بر خاطرها گران * بالغ‌کلامان مدرسهٔ سخن طفلان مکتب زبان دانیش - و شهسواران میدان بیان پیادگان عرصهٔ نکته دانیش * گاه تفصیلش قطرهٔ منبع دریای بیکران - و وقت اجمالش ذره مغرب آفتاب درخشان * آوازهٔ طومار بلاغتش آویزهٔ گوش فصاحت - وشور شیرینی گفتارش نمک مائدهٔ ملاحت * نقطهٔ خامهٔ ابهامش مهر گنجینهٔ اسرار - و شعشهٔ شعلهٔ توضیحش صیقل آئینهٔ اظهار * کام سخن در شکر افتاده شیرینی ادا - و گردن صید معنی در کمند انداز رسا * دیدهٔ امید جانها بر جنبش لب بشارت - و مند تملیک دلها درکف ابروی اشارت * نثرش نثرهٔ رحمت - وشعرش شعرئ مرتبت * هر حرفش فصلی - و هر فرعش اصلی * مثنوی *
سخن را بار خاطر بود کوهے * نبودش صاحبی صاحب شکوهے
عروسے بود از پیرایه عاری * زبخت پست خود در شرمساری
کنونش آسمان در پایبوس است * سراپا گردن و گوش عروس است
لالی حقه پروین نهپند است * خیال شاه والا بس بلند است
ز شاگردیش استادان سخن‌ساز * نزاکت را ز طبعش ناز بر ناز

حلاوت چاشنی گیر از بیانش * بشیرینی موظف از زبانش
چنان شیرین کند هرحرف حنظل * که شیرینی شود درگوشها تل
بآن سنگینی از کاه آورد یاد * که کوه ار بار رشک آید بفریاد
نسازد لفظ گل در گفتگو درج * نیارد تا درو صد رنگ و بو خرج
بجام شوق گردد باده پیما * دهد در قطره هر طوفان دریا
بحرف آورد ترکیبش ثنا را * متانت گشت آلت این بنا را
سخن از فکر حفظ مرتبت رست * زترتیبش بجای خویش بنشست
برو گر عیب بین چشمی کشاید * دگر زو جز هنر بینی نیاید

و ازجمله حقوقی که بر اصحاب عقل و فرهنگ و ارباب نغمه و آهنگ ثابت ولازم ساخته آنست که بترتیب و تسوید کتاب نورس پرداخته - و سامعه و ناطقه را بخواندن و شنیدن آن نواخته - و التزام این نموده که چنانچه تازگیی معانی طراوت بالفاظ بخشیده نوی نعمات نقشهای که برین اشعار در نثار بسته شد حلقهٔ اثر بردر دلها کوبد - و بباد نفس گویندگان گرد غمهای نو و کهن از زوایای خاطر شنوندگان روبد *

* رباعی *

ار شاه دکن جهان نشاط آباد است * خاک غم ازآب نغمه اش برباد است
ارباب ترانهٔ کهنه شاگردانند * آنکس که ازنوشده طرز استاد است

وجه تسمیهٔ این کتاب

هندیان نُه شیرهٔ مجتمع را نورس میگویند - فارسیان اگر نورس نهال فضل و کمالش دانند بجاست - و باین معنی که این شاهد

بےعیب از پردهٔ غیب بجلوه‌گاه ظهور نورسیده نورس خواندن هم رواست * مصرعه *

قیاس مسمی ازین اسم گیر

فضای دیدن بصفحاتش گلشن - و سواد خواندن به‌بیاضش روشن - هر صفحه چمنی - و هر سطر نخلی * برگش لفظ دلکش - و بارش معنی دیغش * بلبل فصاحت بر گل نزاکت تحریر در تقریر - و نظر نظارگیان از موج رطوبت عبارات روان در زنجیر * سنبل حرفش از آه ناشکیبان - و بنفشهٔ نقطه‌اش از خال دلفریبان * از رشح طراوت کلمات - نهر سطر مالامال آب حیات * خضر تشنه اب سیرابی ادا - مسیحا مرده جان‌بخشی هوا * نکته‌های برجسته - غنچه‌های سربسته * رنگینی بشقایقی درکار - شگفتگی به نسرینی بر بار * مثنوی *

ز رنگینیش گل در غازه‌جوئی * ز سیرابیش مل در تازه‌روئی
مگو نورس که فردوس برین است * نه‌تنها خلد رضوان هم برین است
کسی زینسان تواند ساخت گلزار * که چیند چون خلیل از نار گلزار
رسید از دادرس شاه سخن‌رس * بغرباد نفسها نقش نورس
ره پژمردگی بر تازگی بست * چه نقشی در بلندآوازگی بست
بخورشید درخشان پرتوی داد * نوی را طرفه تشریف نوی داد
سخن‌پاس شکوه و شان خود داشت * که در دیوان شه دیوان خود داشت
کشد صد داستان هر صفحه در لب * ورق را گر زنند انگشت بر لب
سطور از رشتهٔ آواز دارد * ورق از پرده‌های ساز داد
حروفش در ورقها جمله هم‌پشت * که نفهد هیچکس بر حرفش انگشت

نوی میبال گو خوش فارغ البال * که نورس کهنگي را کرد پامال
خدا پیرایه بخشد از قبولش * مصون دارد زرد هر فضولش
ازانجا که عواطف خسروانه و مراحم شاهانه شامل حال دور و
نزدیکست - اهل عراق و خراسان را از ذوق این محروم نخواست *
و خواست که نسخه را سیر عجم اتفاق افتد - تا بدرك معنیش
هر روز نوروزی روزی کنند * فرمان واجب الاذعان عزصدور یافت که
ستادگان پایهٔ سریر خلافت مصیر عرش نظیر نقد قابلیت و استعداد
خود را بپای محک امتحان آورده شرحی بلفظ مجمل و معنی
مفصل بپردازند - و بعضی قیود آن مبنی بر مصطلحات مرقوم
سازند * باوجود آنکه بتلاش امتیاز در موشگافیها نهایت وقت
بکار رفت * هنگام عرض سخن از تغییر الفاظ و تبدیل عبارات و
تصرفات بجا و بجا آوردن حق ادا عدیم السهوانی که صحیفهٔ انشای
شان هرگز آشنای کزلک حک و قلم اصلاح نشده بود سطر سطر و
صفحه صفحه بخوی خجالت شستند - و آنچه از زبان معجز بیان
شنیدند نوشته خود را درین شرح نویسی بمثابهٔ خامهٔ خود آلت
تحریر انگاشتند * غرضکه هم متانت متن از همه دانی اوست -
و هم انشراح شرح از شگفته بیانی او *　　　　　　　　* قطعه *

ادب آموز و نکته اندوزند * گر عراقی و گر خراساني
کو فلاطون که باهمه دانش * ته کند زانوی سبق خواني

و اینکه خود بنفس نفیس توجه تقریر دیباچه نفرموده اند فوائد
و اغراض منظور و ملحوظ ست * آری بدفع گزند عین الکمال با

عقد لآلی شاهوار خرزی ناچاراست - و فضای جانفزای باغ و بوستانرا خار و خسی درکار * کافور در جنب قیر کشیدن و شکر بعد از حنظل چشیدن حکمت است * و فی الحقیقة ترقیم دیباچه هم بفیض تعلیماتی است - که بتقریبات فرموده اند - که سخنور را باید - که اول ملاحظهٔ نشست سخن نماید - چه بسا عبارت باشد که لفظی دران زیاده و کم نکنند - و باندک تقدیمی و تاخیری معنی بسر افرازی دیگر بر کرسی لفظ نشیند * و به برچیدن سنگریزهٔ لفظ درشت از راه سخن که آسیب بپای اسپ بیان نرساند امر کرده اند - و از تاریکی و باریکی الفاظ که پای خرد راه بمعنی آن نیابد نهی فرموده اند * و امثال آن سخنها مکرر استماع افتاده * بپالایش ذهانش طبع مستفیدان صاف - و حلقهٔ شاگردیش زیور گوش اهل انصاف * الحاصل اگر گلی تحفهٔ بهار شود هم از بهاراست - و اگر دری نثار دریا گردد هم از دریاست * * بیت *

در کمالات خرد پیدا ببین * کم ز رشحی پیش آن دریا ببین

چون صفت بی نیازی خاصهٔ کردگاراست سایهٔ کردگار را اگر احتیاجی هست نیست الا بحریفانیکه در خور کیفیت و چاشنی خود شراب سخن و نقل نغمه بریشان پیماید - و باندازهٔ عقول درانداز ها لب همزبانی گشاید * خوشا ذوق چمن طبعی که بدرک نکات رنگینش رنگ فهمیدن بر چهره تواند بست - و زهی عیش سبکروحی که ببال اهتزاز مرغ دلش بر شاخسار نغمهای نازک تواند نشست * چه دشواراست برقائل بلند سخن - باسامع کوتاه دریافت

ساختن * و سخن والارتبه را بضرورت از پایهٔ خود انداختن مثل حال جوهرفروش و نقاش است * که یکی در شکستن گوهر گران‌بها دل سخت کند - تا مشتری تنگ‌مایه دست به بیع تواند داد - و دیگری دم قلم نزاکت رقم را از تیزی بپردازد - تا مبصر کند نظر چشم تماشا تواند کشود * چون صفحات خواطر خاص و عام زیرمشق خامهٔ اوهام است - آنانکه بتماشای مجلس بهشت‌آئین آئین نگاه و سماع نبسته اند - و عید و نوروز چشم و گوش ندانسته - و عقل مصور و روح مجسم ندیده - و لآلي کلام معجز نظام در درج گوش هوش نچیده‌اند - گمان بردند که این ستایش از مقولهٔ ستایش دیگر مداحانست - که در مدح ممدوح خود مبالغها میکنند - و قطره و ذرهٔ ایشانرا منبع دریا و مطلع آفتاب میدانند * اگرچه صدق مقال ظهوري ظهوری دارد - اما برفع این مظنه قسم یاد میکند - بنگارندهٔ که بریحان خط خوبان مشک را بر نسرین برات داده - و بنوازندهٔ که بمفتاح نغمه در نوازش بر روی سامعان کشاده * که مد دفتر توصیفش اندازهٔ قلم هیچ بدیع‌رقم نیست - و شدّ قانون تعریفش حدّ نفس هیچ خجسته دم نه - همگنانرا بمساعدت بخت سعادت بساطبوسي روزی باد - تا فراخور فطنت و فطرت خود بهره‌مند و محظوظ نشسته بر حقیقت حال و صدق مقال مطلع گردند - بقریب این دعا یاد آمد که اطناب از ادب نیست - بزمزمهٔ دعای اختتام نوازش اثر اهتمام واجب و لازم دانست - تا از کامهٔ طنبور خورشید تار شعاعي

در دمیدنست - نسیم نغمه از مهب مجلس خدایگانی در وزیدن باد * و تا بر قانون سخن تار نفس نواختهٔ مضراب زبانست - ترانه ثنائی جهانبانی ذخیرهٔ کام و زبان جهانیان باد * قطعه *

* تا دو معنی بهر لفظ چنگ و قانون آورند *
* لفظپردازان معنی ساز در بزم بیان *
* باز اقبالش بصید ملک رنگین چنگ باد *
* تار چنگ عشرتش باد از گسستن در امان *
* هم بر آهنگ ثنایش نغمهٔ قانون دهر *
* هم بوفق مدعایش رسم و قانون زمان *

مصرعه

زین دعاها بر اجابت منت بسیار باد

دیباچهٔ دوم از سه نثر ملا ظهوری مسمی بگلزار ابراهیم

خرمی چمن سخن بطراوت حمد بهار پیرائیست که گلزار ابراهیم در رخسار یوسف طلعتان نمرود نخوت رسانیده - و تاجداری لفظ و معنی بحشمت ثنای تارک آرائیست که سمی خلیل خود یعنی ابراهیم عادل شاه را در هفت اقلیم بدین صفت یگانه و ممتاز گردانیده *

اول معرفت

که باوجود حجب کثرت در مشاهدهٔ شاهد وحدت معنی کلام معجز نظام (لَوْکُشِفَ الْغِطَآءُ مَا ازْدَدْتُ یَقِیْنًا) وصف حال او ساخته - و گلسان نیت و بوستان عقیدتش از خس وخاشاک شک و شبهه پرداخته * مجموعهٔ عرفان موحدان فردی از دفتر شناسائیش - وعطف و اشتمل ماسوی پسندیدهٔ طبع مواسائیش ه بتوضیح بینش نشانهای بےنشان - همه دلنشین و خاطرنشان * بآفتاب جهانگرد تاکید نظر بر دوبیدان نینداختن - و بمصور قضا تهدید باحوال احولان نپرداختن * زنار را با سبحه نه پیوندیست که گسیختنش بر کشاکش کشیشان نخندد - و کفر را با ایمان نه سریست که صداعش صندل چاره از پیشانیي برهمنان نبرد - از صدمهٔ توحیدش دوئیي دریکی گریخته - و بعلاقهٔ تجریدش خودی در تونی آویخته * گوشی حق‌شنو زبانیي حق‌گوی - چشمی حق‌بین دلی حق‌جوی * خاطری عرفان‌زا - سینهٔ معرفت‌خیز * تارکی آسمان‌سا - جبهٔ سجده‌ریز *

* مثنوی *

پای رفعت بر آسمان دارد * سر خدمت بر آستان دارد
در عبادت بگفتن و دیدن * ظرر او طرز حق پرستیدن
خلوت دیگران و صحبت او * وحدت این و آن و کثرت او
در دلش این و آن نمیگنجد * هیچ جز حق دران نمیگنجد
بت‌شکن گشته چون خلیل نخست * بادش ارزانیي اعتقاد درست
کفر در فکر نکتهٔ عرفان * شرک در شکر نعمت ایمان

طینتش باج‌خواه طینتها * نیتش بادشاه نیتها
در عبادت زهی تنومندی * بندگی در خور خداوندی
سر وحدت بمغز برد ز پوست * همه اوکرد خویش را همه اوست

دوم اطاعت

سعادت اطاعت شریعت غرای مصطفوی و دولت برافراشتن لوای ولای مرتضوی به پیرایهٔ اجتهادش رونق بر شرع مفتون - و بدرستی اعتقادش کار ملت از شکست مصئون * بقبول امرش دست معروفان بر سر - و برد نهییش زخم منکران منکر * فرق دین آسودهٔ سایهٔ صاحب‌کلاهیش - شور ترویج ملت نمک مائدهٔ شاهنشاهیش * بپامردی تقویتش پابست کاخ ایمان خارابنیان - و بدستیاری ترویجش درگاه محکمهٔ علیه دارا دربان * سجل گیرودار گماشتگان شهر و دیار بمهر امضای قاضیان قضاقدرت در تزیین - و در محل تربیت آئین مثال متمکنان مسند شریعت بر فرامین و احکام پادشاهی مقدم‌نشین * در ترده شارع شرع گرد تعصب از دامان جد و جهد فشانده - و صحبت هریک از مقربان درگاه را در محفل دل الهام‌منزل بجای خود نشانده * دلیل مبحث پیش‌رویش پیروی اصحاب کبار - و برهان پاکی طینتش محبت ائمهٔ اطهار * * مثنوی *

صرف نیکان همه تولایش * بر بدان ضربت تبرایش
نخل بدعت فشاندگان بی بر * تن سر بر گرفتگان بی سر

کرده از هم جدا حق و باطل * دوجهان مزرعست و او حاصل
نفس سرکش ز زیر دستانش * در پرستش خدا پرستانش
عنف از رافتش مداراتي * حلقه در گوش شرع داراتي
نظم هر کاروبار بر شرع است * عرف را هم مدار بر شرع است
گر ز دار القضا نشان آرند * آسمان را کشان‌کشان آرند
تا نبارد سحاب لجهٔ شرع * لب تفسیده تر نسازد زرع
چون نه ورزد غرور با اعدا * غرة گردش شریعت غرا

سوم شان و شوکت و جاه و حشمت

باید که بلندتلاشان مایه‌وار سر بزیر پا فهند - تا در آستان زمین‌آسمانش سجده بجاآرند * گرد سجود درگهش که بر پیشانی نشانید - که از فرق فرقدان سایش فر کلاه کیانی قدمید * هرکه آبادش نخواست خود را خراب ساخت - و آنکه نرد وفایش نباخت دین و دنیا درباخت * تا ابر نیسان بهوایش نبارد - گوهرآب شاهواري برندارد * کهین‌بندهٔ مهین‌قدرش بپایه بوسي سریر عرش‌نظیرش در پایهٔ میري و سلطاني - و کمترین چاکر فلک‌چاکرش در خوان گستري نوازش عالمي مخاطب بشاهنوازخاني * در بزمگاه عشرتش جمشید را مشرب جرعه خواري- و بردرگاه همتش حاتم را منصب خاتم‌داري* قضا بکمان تدبیرش قدرانداز- و الهام بسرگوشي ضمیرش سرفراز * مثنوی * شوکتش گر درامدی بمکان * شق شدی چنبر زمین و زمان

هشت جنت گلی ز بستانش * هفت دریا نمی ز عمانش
کنگر حلم کرده سنگینش * کوه را کو نشست تمکینش
پرشد از حرف حشمتش دهنم * حبذا شان و شوکت سخنم
در ثنایش ز ارجمندیها * کوتهی می‌کند بلندیها
فخر گردون بجاست اقبالیست * خاک راهست نسبتش عالیست
نه همین شاه کشورش خوانند * در همه چیز سرورش دانند
نه بجاهش عدیل و نه بهنر * صد فلاطون هزار اسکندر
چرخ گردون کدام صبح دماند * که برویش وَ اِنْ یَکَادُ نخواند

چهارم عدالت

صفت نصفت بعالم علمش ساخته - و گوش ستمدیدگانرا بصدای کوس عدالتش نواخته * به پیمانهٔ انصافش درد همه صاف - و دعوی عادلیت از هرکه غیر اوست گزاف * اگرچه پیش ازین نوشیروان ممتاز باین لقب والا رتبت بود - آن سراب و این محیط و آن مجاز و این حقیقت بود * نسیمی که از مهب عدل او نوزیده در باغ و بستان گلی برویش نخندیده * و صبحی که از مشرق انصاف او ندمیده پرتو صادقیش بآفاق نرسیده * اگر مهتاب تنکتابی بکسلد ماه تپانچه خوردهٔ کلف است - و اگر حرف ستم نفس زدهٔ کسی گردد زبان ناطقه در معرض تلف * تندسیلی سست گیاهی از جا نکند که حملهٔ اندیشهٔ غضبش ابر را از هزار جا مغز نشکند * ببازار مکرمتش گوش آزادگان در حلقهٔ بیع - و بسحاب معدلتش

کشت بیحاصلان در اجارهٔ ریع * در کشور عمل کردهای منهیان همه تحسینی و آفرینی - و بلرزه‌فروشان بازار عریانی معاملهٔ دنی جملهٔ فروردینی * * مثنوی *

غلغل کوس عدل بر بامش * می عشـــرت مدام در جامش
دین قوی‌پنجه زو بدبازوی عدل * عدل ز انصاف او ترازوی عدل
باد را پی کنند در گلـــزار * گر خورد صدمه برگ گل از خار
ور ز خاری خلیـدنی زده سر * کرد راه گریـــز قامیـــه سر
ور به‌نخلی دوچار گشته خزان * کــرد رم چون حـــرارت از آبان
شیـــر در مهر بره‌لیسدن * گرگ در خون خویش خبسیدن
عقل را سیـــرگاه دیوانش * عـــدل را عیـــدگاه ایوانش
روش عدل و طرز داد اینست * همـــه شاگرد و اوستاد اینست
بار ناموس خلـــق برگردن * وه چه زیباست کار حق کردن

پنجم شجاعت

بحدیث دلیری بازویش حکایت سرپنجهٔ شیر ژیان در کام و زبان مردم شکسته - و بر مائدهٔ صفت رزمش گوش از استماع داستان هفتخوان رستم سیر نشسته * ببازوی توانا دم تیغش بر تارک گردون شگاف انداز - و بشست صاف نوک پیکانش در پشت قاف ناف ساز * نهیبش اگر در خواب برعدو شبخون برد - عجب که در بیداری سر ازان ورطه بیرون برد * انداز کمند شیر بندش از کمند طرهٔ سلسله‌مویان تاب برده - و تشنهٔ خون

اعدایش با تیغ غمزهٔ خوبان در یک کارخانه آب خورده * زخمهای کاری بهلوی عاشق تارک بودیعت سپرده - و در تقسیم غنائم تهور و جرأت غنیمان را غنیمت شمرده * * مثنوي *

آورد در وغا ز کاسهٔ سر * بسرانگشت چشم شیر بدر
ظفر از تیغ اوست قصه‌طراز * نیست بر دین زبان کفر دراز
زخم ریزد چو خنجرش برهم * اجل از دست افگند مرهم
چون بزه کرد آشنا سوفار * شبه سفتست در دل شب تار
از کمانش نجسته تیر خطا * قبضه از دست او گرفته قضا
تا ظفرنامها کند رقم * چه قلمهای دست کرده قلم
آرزوهای خصم کشته ببین * هیچکس تیغ کین نراند چندین
می چکاند ببزم و رزم مدام * ساغرش زهرهٔ خنجرش بهرام
بیشهٔ رزم باغ و بستانش * مهر شیر خدای خفتانش

ششم سخاوت

کشادگی کفش تنگي در جهان نگذاشته - الا در دل بدان و دهان خوبان * پردهای که از روی عیبها برکشیده - بر چشم بدبینان بسته * و قفلها که از در گنجها برداشته - بر دهان سخن‌چینان گذاشته * هیچکس از والاهمتان تشریف عطائی چنان ندوخته که دستی بآن دراز نشود - و هیچکدام از مائده‌گستران دیگ سخائی چنان نپخته که حرف‌گیری خامی زبانزد طعنه نگردد * طمع از وارستگان یاس هنگام سوال - و فلک از ماه و خور نواله‌خور خوان

نوال * کوتاه‌دستان بلندسودا انچه بشب در خواب بینند - صبح از تعبیر باغ سخایش گل مراد چینند * به نسیم همتش گلهای شگفته از شاخ میروید - تا غنچه برخردهٔ خود مشت نیفشارد * در تیرباران فاقه زر بسپر میبرند تا از گرانیِ عطا شاهین میزان صورت لا برنیارد * آزرو همه دربرکشیدهٔ حصول - و براتها همه سلم خریدهٔ وصول * جوهری سحاب غرق عرق گوهرریزیش - اکسیری آفتاب گرم‌تلاش زر بخشیش * اگر دریاست بخاک نشاندهٔ اوست - و اگر کان‌است بآب رساندهٔ او * * مثنوی *

چون قضا دفتر وجود نوشت * برکف او برات جود نوشت
کف او قلزمست و جود سحاب * کشت امید عالمی سیراب
لافد ار پیشش از پری دریا * پوچ گردد دُرش حباب‌آسا
وعدهٔ او شد و وفا سپهش * انتظاری نگشته تکیه‌گهش
ماه در زیر سکهٔ شاهی * در درم غرق کیسهٔ ماهی
همه سعی آفتاب اکسیری * پیش جودش هنوز تقصیری
سائلی بر سوال لب ننهد * دو جهان را بیک طلب بدهد
کمترین بذل ملک وشهرودهٔ است * نقدصدگنج صرف یک بدهٔ است
کارافتادهٔ ابر نیسان را * دیدهٔ آن دست گوهرافشان را

هفتم صورت زیبا و طلعت جهان‌آرا

حسنی که از ابراهیم علیه السلام بیوسف میراث رسیده بود تا غایت در تتق غیب بودیعت مانده - اکنون روزگار امانت

سپار باز تسلیم ابراهیم نمود * اهل نظر بینایانیکه چشم بتماشایش گمارند - وارباب محبت بیدلانیکه دل بتولایش سپارند * جبهه بدرخشانی مشعل وادی کلیم - عارضی بشگفتگی گلزار ابراهیم * بافسانهٔ قامتش خوابها همه نهال - و بحکایت خرامش نقشها همه پامال * در عشرتکدهٔ محبتش دلهای حزین بیغم - و در بهارستان طلعتش نگهای پژمرده پرنم * پرویزعشرتان جرعه‌خوار جام جمشیدیش - ماه‌طلعتان در زیر دام خورشیدیش * مثنوی *

دیده خورشیدهزار از رویش * سنبلستان مشام از مویش
دست بر دل ز طلعتش خوبي * پای درگل ز قامتش طوبي
عارضش نوبهار باغ ارم * داغ پروانگي چراغ حرم
کرده آئینه را تجلي‌خیز * از مه و مهر ساختش لبریز
گوهر عشق را دلش مخزن * دانهٔ حسن را رخش خرمن
این تصرف نه‌مهر داشت نه‌ماه * هر نگاهی که رفت داشت نگاه
در دل دلبران تصرف ازو * عشق یعقوب و حسن یوسف ازو
پیش رویش بهشت ساخته رو * حبذا خوی صاحب این خو
مي مهرش حصار هوشم باد * ساغرم خوش پر امت نوشم باد

هشتم سیرت پسندیده و اطوار برگزیده

صاحب خلق و کمال - جامع صفات جلال و جمال * مطالعهٔ تالیف الفتش بیگانگان شارح متن آشنائي - و بر جادهٔ پیرویش بیراهان خضر وادي رهنمائی * آب سحاب تدبیرش هم نشانندهٔ

غبار لجاج و عناد - و هم رویانندهٔ نهال صلاح و سداد * ریزه خوری
خوان همتش اکسیر نعمت سیرچشمی - و چاشنی گیری شهد
رافتش مورث لذت دیرخشمی * بجلوهٔ ماهچهٔ رای منیرش نور
در دیدها انبار - و بسرپنجهٔ شعاع ضمیرش گلوی آفتاب درفشار *
تندباران سحاب پیمایش حباب سندان - و سوهان قضا بخائیدن
زنجیر عهدش کندهدندان * بتصور نازکیش نشترین در رو ساختن -
و از تعقل بردباریش کوه درکمرباختن * با ملایمت خوی
خوشش حریر یمن خشن - و با رائحهٔ گلزار خلقش شمیم ختن
عفن * پیشانیی در کشادگی عرصهٔ خاطر گوشه‌نشینان - و دامن
در پاکی پردهٔ چشم خدابینان *

* مثنوی *

نمک عمر شهد مرحمتش * تشنه‌جویست بحر مکرمتش
چشم بر رافتش نوازش را * جلوه از قامتش طرازش را
قهر سطری ز صفحهٔ کینش * کوه کاهی ز سنگ تمکینش
گر سخنهای تلخ زهرآگین * بگذرد بر لبش شود شیرین
چرب و نرمیش چون سخن راند * مغز از استخوان که میداند
درجهان نیست آن نشاط و ملال * که کشد خجلت از تغیر حال
بشکند آسمان و ایوانش * نشکند طاق عهد و پیمانش
ساخت کار آن کسیکه با او ساخت * برد درعشقش آنکه خود را باخت
آنکه رخسار او ندید چه دید * و آنکه نشنید ازو سخن چه شنید

نهم توفیق کسب فضائل وکمالات

باندازهٔ طبع وقادش بلندآسمان کوتاه‌اوج - و با غور و فکر نقادش ژرف دریا تنگ‌موج * بمعجز نغمهای داوودي موم کنندهٔ دلهای آهنین - و برطوبت ترانهای باربدي از مغز زهد یبوست چین * در گلشن ترانه‌سازي جرم زهره را بگل تسلیم شاگردي در تارک‌آرائي - و در صفحهٔ رقم‌طرازي صفر عطارد را بنقطهٔ امتحان قلم در مرتبه افزائي * بلبل اگر بنغمات و نقش او نفس براميزد - کهن‌ترانهٔ خود را با حرف گل از منقار فرو ریزد * بشهد فصاحت چاشني بلاغت در کام و زبان انباشته - و بکلید طلاقت قفل لکنت از درج بیان برداشته * بروشني بیانش شام طبعان در صبح‌طرازي - برسائي ادایش کوتاه‌درکان در زبان درازي * دسترس بمعاني سره کجاست که فطرتش بر طاق بلند نهاده - و قدرت خریداري الفاظ سنجیده کراست که فصاحتش به بیعانگي قیمت داده * عبارت را پاکي لولوی عدن - و الفاظ را نوی فیروزهٔ کهن * * مثنوی *

از خوی سعي جبهه ساخته تر * تا بجا ماند آبروی هنر
زر خالص سخن بدولت او * فکر مس کیمیاطبیعت او
عقل را آورد برون ز خمار * جام لفظش بمعني سرشار
حاجت فکرها ازوست روا * منع شان کرد ز اختلاط خطا
پر بها گوهریست هر سخنش * گوش ننهاده چشم بر دهنش

چرخ پست از علو گفتارش * شعری از لفظهای اشعارش
بادایش رسا رسیدنها * عاشق گفتنش شنیدنها *
که جز او زن ببام استادي * کوس شاهي بنام استادي

زهی شهریار عادل - کامگار کامل - موم‌دل آهنین‌پیمان - منت‌سبک عطا گران - کوه‌وقا کاه‌نقار - دل رام‌کن خاطرشکار - شیرین‌گو تلخ شنو - عفوکار جرم درو - وطن در دل غریبان ساز - تواضع‌زیب غرور پرداز - دل در عنای صبر از پی دوان - از همه برکنار و با همه درمیان - یوسف‌رخ حسن پناه - ابراهیم‌دام کعبه‌درگاه - که از روز ازل در دیوان دهش الهي در هیچ چیز با او تقصیری نرفته - و بهرچه دلپذیر و خاطرخواه او بود قلم تقدیر بران رفته * سال و ماه عمر ابدپیوندش در سیر خیابان عشرهٔ سوم - و غلغلهٔ فضائل و کمالاتش در مغز ساکنان سپهر هفتم * کافر نعمت آنانکه بر خوان هنر باستادیش ایمان نیارند - و تخم شکر شاگردیش در زمین کام و زبان نکارند * زبان شکر خود کراست * ببذل زر و سیم همیانهای هنروران سنگین - و ببخشیدن معني و مضامین دیوانهای شاعران رنگین * باظهار یکدو معني از جملهٔ معادي انعامی که در جریدهٔ اشعار این ثناخوان ثبت است اشعاری میرود * روزی در تعریف یوز مربه و مذمت اسپ لاغر شعری چند گوش‌گزار استادان مجلس بهشت‌نشان میشد - شایدکه در خاطرهم گذشته باشد - که طبیعت عالي بکاهلي از خود راضي نشده - و الا خیال را فردایي و فکر را صیدافگني همت * این معاني

را غیرت فراستش دریافته بدیهه قریب بسست معنی و تشبیه بر سائرین ادای‌بیان رفت * یکی آنکه اگر این یوز را بزنجیر رگها و پی صد جا بگلمیخ داغها بدوختند بیم است که بچلدی از جلد بیرون جهد - دیگر آنکه ضعف و ناتوانی این اسپ بغایتی‌است که هنگام تصویرش هرگاه بر قلم لغزیدنی دست یابد او از پا درافتاده گرده وار بر زمین نقش بندد * قسم براستی که در این سخنان تکلفی نیست - و این طور سخنان‌تکلفی در خور برداشت و دریافت حوصلهٔ ماست - و گرنه معانیش ازان گران‌تراست که بار سبکی‌ها برگردن توانایان سخن نهد * ارباب استعداد را صحبت کتابخانهٔ که مکان فیض الهی‌است و مکتبخانهٔ استادان معنی اعنی شاگردان اعلی حضرت ظل الهی روزی باد - بتخصیص اینجا که همه‌جا رعایت و مناسبت مرعیست - چنانچه دیوان عدل و داد در ایوان و مجلس عیش و نشاط در بستان میدارند - دیوانداری جود و سخا در خزانه و غوررسی فضل و هنر در کتابخانه مقرر است * فی‌الحقیقة غائب شدگانیکه مغز خود را در پوست‌کشیده کتاب نام نهاده تنگ درهم نشسته‌اند - بمعنی از حاضران و مستفیدان اند * و تعلیماتیکه در باب شعر و شاعری شنیده‌شد - از پاس اقتضای مقام - و متانت بنای کلام - و انشراح و افتتاح و التیام و اختتام - و تفصیل و توضیح و اجمال و ابهام - و سنجیدگی عبارت - و شوخی اشارت - و حشمت معنی - و جودت لفظ - و چسپانی ربط - و تنگ‌نازی حروف - و کرسی نشینی ترکیب - و نشست ردیف - و بست قافیه - و تلاش کیفیت -

و صافي سينه - و پاکی زبان - و عرق‌ریزي سعي - و سحرخيزي خواب -
و زاري حصول - و دريوزه‌گري قبول - و امثال اينها در خطبهٔ کتاب
نورس که (کهن‌سرای جهان ازو پرآوازه‌است) مرقوم گرديده *
الله‌الحمد که بدين تعليماتش در پيرانه‌سري بترقيات جواني
می‌نازم - و باشهسواران اين فن عنان برعنان مي‌تازم - و چه ترقي
ازين زياده خواهدبود - که آفتاب تربيتش پرتو عاطفت انداخته -
خفائي را ظهوري ساخته * و درنخل‌پيرائي گلزار ابراهيم انباز
ملك الکلامي‌است که بی‌عديل و انبازست - و فرعش‌زانوبزانوی
اصل و سحرش دوش بدوش اعجاز - آری شناوري قطره ببازوی
موج درياست - و روشنائي ذره بپرتو خورشيد جهان‌آرا * باوجود
شغل ملک‌گيري و رعايت احوال رعايا و لشکري بار جگت
گروئي يعني استادي عالم برگردن گرفتن و زحمت تربيت
شاگردان کشيدن غرض التفات و مرحمت‌ست * هم بخلق و روزگار
و هم بارباب استعداد - که قابليت آنها ضائع نماند - و اينها بحظ
وافي بهره‌مند گردند * تاشفقت و عطوفت را اين پايه نباشد - بتخت
بادشاهي برامدن دست ندهد * و تا در ترحم و مهرباني دريا
نشود - گوهر دارائي و فرمان‌روائي بکف نيفتد * تفوق بادشاهان
بمهرباني و شفقت است - نه بعرض و طول مملکت * مصرعه *

* شهنشه‌تر هران کو مهربان‌تر *

مرحمتش برخ هرکه خنديد - ديگر گريه بررخش بساط اشک
نچيد * طفليکه سرانگشت مهربانيش مکيد - لبش گزندهٔ پستان

مادر نگردید * بتقریب حرف مهربانی از نقل همزبانی که سند افتخار و سجل اعتبار این خاکسار بیمقدار است قلم تحریر زبانی دارد * ازانجا که عجز را با غرور گفتگوئیست - وقتی در کمین‌گاه فرصت معروض شد - که محرومی سعادت بساطبوسی چون تحمل بی‌صبران از حد گذشت - و بار تنهائی بر دوش سبکروحان خوش‌گرانست - بعبارتی نمکین‌تر از شور محبت فرمودند - که اگر تنها می‌بودی چنین بودی - چون شریک داری میتوان ساخت کسی چه سازد * * بیت *

* یکست جان و درو صد هزار بیگانه‌ایست *

* زبان فضول چه سازم بگفتگوی نیـــاز *

اگر بشرح عشرت غربت دکن پردازم - خلقی را از وطن بر می‌آرم - و تاب این رشک هم ندارم * و اگر ازین حرف زبان می‌بندم بر غفلت بعضی آشنایان و درماندگان می‌ترسم - و این قدر بی‌رحم هم نیستم * * مثنوی *

مسکن عیش و عشرتست دکن * لب بغربت خند ز حرف وطن
نیست از صبح روز وصل عجیب * خنده بر انشراح شام غریب
نغمهای غریب ریخت ز ساز * هست آری شه غریب نواز
درسخن بر کشید مغز ز پوست * لفظ و معنی غریب دارد دوست
رفتن از کوی او نصیب مباد * هیچکس در وطن غریب مباد
معنی صورت وفا و وفـــاق * زهرها را محبتـــش تریـــاق
صیت خود را که سر بکشور داد * بهر تسخیـــر هر هنرور داد

قســم جان بزندگانی او * کو جز او کس بمهــربانی او
نامه درخواندن هنــر پویان * نعل در آتش العجل گویان
اگر عذر درازنفسی گفته شود کوتاهی داشد * این مدح و ثنای
دیگران نیست که عذر تطویل کلام باید گفت - وخجالت اطناب
باید کشید * سامعه در سعادتی نیفتاده - که در شکرگزاری ناطقه
نبایدش شد * و از شادابی گفتن تشنگی شنیدن هنوز میفهمم *
اما چون سکوت عجز مهر دهان سخن خواهد بود - دعا هم احرام
کعبهٔ اختتام بسته * * مصرعه *

* کو اجابت لب بآمین باز کن *

* غزل *

کعبــهٔ اهل دل ابراهیم باد * قبلهٔ نه چرخ هفت اقلیم باد
از مه نو پشت دمتی بر زمین * پیش قدرش چرخ در تسلیم باد
همتش ترکیب لفظ کم نخواست * کاف سرکش ز اختلاط میم باد
نفی تخصیص از سخایش واقعست * نیک و بد را مژدهٔ تعمیم باد
تا پذیرد عیش و عشرت انقسام * عیشهای عالمش تقسیم باد
تا بیکتا جلمه را امید هست * حاسدش را دل دونیم از بیم باد
عقل کل در مزرع استادیش * خوشه چین خرمن تعلیم باد
داستان شد ختم بستــان رخش * غیــرت گلزار ابراهیم باد



بسم الله الرحمن الرحیم

رقعات بیدل

عجز مراتب حمد و ثنا تسلیم بارگاه صمدی که خامه را در معرکهٔ آغاز بیانش از نقطه سپرانداختنست - و سخن را در جولانگاه انداز حمدش از خط بانفس سوخته پرداختن * و نیاز تحائف صلوة نذر جناب شاهدی که انجمن ساز وجود هرجا بشمع افروزی حسن کمال می پردازد از آئینه‌داران پرتو شهود اوست - و چمن طراز ظهور هرکجا غنچهٔ دلی ببوی نفس میرساند ازخمیازه پیرایان حسرت دردرود او * اما بعد بیدل مهجور که در محیط دلهای گوهرمنزل مشت خاشاکش غبارنشین ساحل فراموشیست - و بمحرومی کف بیدستوپا آوارهٔ گرد حکم بیرون جوشی - باوجود شکسته دلی چون موج همه‌تن زبان ثناست - و با کمال

حیرت‌نگاهي چون حباب سراپا دست دعا * اگر بعرض اشتعال شعلهٔ آرزو پردازد - سواد نامه را چون دودآه هوائي میسازد * واگر از طیران حسرت دیدار تحریر نماید - خطوط مسطر چون رشتهٔ نگاه بال وحشت میگشاید * راه تشنگیهای زلال وصال بسراب موج سطور بستن محال - و شعلهٔ تمنای دیدار به نم روانی ارسال مکاتیب از پا نشاندن وهم و خیال * تا مطرب ساز قاصد و پیغام تار زبانرا بمضراب همکلامي ننوازد تسلي قانون بی‌تابي آهنگیست موهوم - و کشایش پیچتاب مکتوب تا به‌پرده‌ای دیده تبدیل نیابد شیرازهٔ پریشاني نسخهٔ انتظار خیالیست معدوم * یاس مطلب باین نوحه شعله‌بیزست - و داغ حسرت باین ندامت آتش‌انگیز * * قطعه *

* شبنمی از چشمهٔ خورشید دور افتاده را *
* تا نفس دارد نظر بر اشک باید دوختن *
* شاخ از گلبن جدا هرجا مژه وا میکند *
* درنظر چیزی ندارد جز غبار سوختن *

عرض مطالب که ابتذال دیوان رسوم داشت - بمطالعهٔ زمان مواصلت واگذاشت * کدورت شبهای انتظار بطلوع صبح حضور مرتفع باد *

ارسال طلسم حیرت بنواب شکرالله خان

هرآئینهٔ معنی نمائی حقیقت‌آگاهان پوشیده نیست که در چارسوی عالم ظهور هیچ گوهری بقیمت امتیاز فائز نگشت تا منظور نظر صاحب نظری نگردید - و هیچ اعتباری کیفیت آبرو حاصل نکرد تا به نشاء قبول معتبری نرسید * درین روزگار جمعی که از طراوت رنگ الفاظ نظر را آب میدهند لوح تمییز یکقلم از درک معانی شسته‌اند - و گروهی که ببوی فهم معنی کوس تردماغی میزنند رنگینی نهال عبارات اصلا در نظر انصاف شان نرسته * برین تقدیر معنی زمزمه ایست محتجب ساز موهوم - و عبارت سازی مشتمل بر نغمات نامفهوم * * قطعه *

* بسکه نقصان با مزاج خلق دارد ارتباط *
* از کمال جامعیت عالمی بیگانه ماند *
* مست باطن معنی اندیشید بی آثار لفظ *
* محو ظاهر لفظ دید و حرفی از معنی نخواند *

لاجرم حیرت طلسم بیدل عمریست که عباراتش بکنج دقت معانی واخزیده - و مضامین همچنان در غبار الفاظ نفس شوخی دزدیده * در معنی گوهریست از غفلت اصحاب تمییز در شکنج عقدهٔ بی‌اعتباری - و آئینه از بی‌بصیرتی ارباب نظر کاهش‌اندود نفس شماری * بفریاد این بی‌زبان حیرت‌بیان مگر ترحم آن حق‌شناس لفظ و معنی توجهی فرماید - و بروی این شکسته‌بال

عجز آشیان التفات آن قبلهٔ شکستگان در شهرتیی وا نماید - هرچند دیدهٔ حسرتنگاه را مطلع دیدار سعادت انوار به پرتو ظاهری ننواخته است - اما گوش محامدنیوش بتواتر صفات قدسی آیات در مهمات چشم پرداخته * ازانجا که سایهٔ اخلاق آن مهربان پناه معنی‌پناهان بی‌بضاعت است - و دامن عاطفت آن قدردان دستگاه حقائق‌دستگاهان بی‌استطاعت * حیف معنی که از طبع اقبال اثر منشور قبول نگیرد - و افسوس عبارتیکه از زبان حق ترجمان میمنت اشتهار نپذیرد * نیازنامهٔ ملتجی باین تمنا آرزومند دولت حضوراست - و بذوق تحصیل این سعادت مشتاق مطالعهٔ سرا پا سرور * * بیت *

* شاد باش ای دل که آخر عقده‌ات وا میشود *

* قطرهٔ ما میرسد جائی که دریا میشود *

شکستگیهای غبار خط زبان معذرت خاکساریست - و بیچیدگیهای طومار بیان آئینه‌وار عجز بیمقداری * امید که درهمه اوقات منتظم زمرهٔ اهل دعا پندارند - و درجمیع احوال منسلک فرقهٔ خیرخواهان شمارند *

جواب مکتوب مرزا ایزدبخش رسا

نشاء یادآوریهای بیدلان رسا * و دور پیمانهای الطاف بی‌انتها * خوشا طریق عالم اشفاق که اگر دوستان همه مژه برروی هم کشایند بهزار زبان شاهد وا ستودن اند - و هرچند لبی بپرسش

یکدیگر تحریک دهند متصدی دفتر بهار اخلاق کشودن * خاصهٔ شفقتی که بواسطهٔ زبان خامه دستگاه ظهور گیرد - و برابطهٔ سواد نامه وسعت التفات پذیرد * * مصرعه *

* یاد ما کردی حضور حق فراموشت مباد *

معنی ایجاد من با آنکه شوخیهای هر مصرعه ازین غزل چون موج گوهر در آغوش هم یکدست طوفان نمودست - اما حسن مطلع فی الحقیقت گوهری بعرض آورد که باصفای آبش محیط را در غبار ساحل نشستن است - و جوهر معنی نشان داده که پرتو شوخیش آفتاب را احرام داغ تحسر بستن * آرزوی مشتاق را پیوسته منتظر اینقسم عواطف شمارند - و شوق آرزوکیش را حیرت انتظار همین جنس مراحم انگارند *

جواب مکتوب عاقلخان

زهی عنایت کلک معانی آرائی * که کرد دیدهٔ مارا بنور جان روشن بنامهٔ قابل فیض کرامتم امروز * سواد معنی اقبال بیدلان روشن پس از ادای سجدات لوازم عبودیت سجدهٔ شکری دیگر که طلسم حیرت بتوجه خانصاحب معنی مناصب معنون کیفیات اقبال گردید - و باین عنوان نسبتی بپایهٔ منظوری آنقبلهٔ ارباب حقائق رسانید * فیض اندوز معنی که طبع تجلی شهودش پسندد - و سعادت عنوان کلامی بتحسین زبان حق ترجمان پیوندد * * بیت *

از جرأت اگرچه منفعل گردیدم * و از شوخی اظهار خجل گردیدم

صد شکر که برق نامه‌ام رنگ قبول * بیدل بودم هزار دل گردیدم

* بیت *

بیت و غزل همه گل باغ ثنای تست * موزونی کلام دو عالم دعای تست

حضوری حق که مطالعهٔ دائمی است از شبهات منزه باد *

بنواب شکر الله خان

* ای دیده بحیرت زده سرمست چه جامی *
* ای ناله خموش سر و برگ چه کلامی *
* عمریست که از شور جهانت خبری نیست *
* ای گوش ز خود رفتهٔ شوق چه پیامی *
* در سینه ام از سینه برونی چه جنونست *
* ای دل طپش رفتهٔ آخر بکه رامی *
* ای حیرت وامانده کجا میروی امروز *
* نقش قدمی داشتی اکنون همه گامی *
* مکتوب من آئینهٔ احرام نگاهیست *
* ای خامه بپای مژه باید بخرامی *

تسلیم غائبانهٔ بیدلان منظور جناب حقیقت شهود باد - و عجز و نیاز دور گردان جدائی آستان قرب مبیناد * حرفی بتحریر نمی‌آید که کسوت خراش دلی نپوشد - و صریری از خامه گل می‌نکند که خروش حسرت دیدار نمی‌جوشد * * بیت *

بغفلت آنچنان دوریم از دوست * که تا اینجا رمد وصلش پیامست

دیدۀ مشتاق را تا حصول سعادت دیدار بر هرچه مژگان کشاید خار در پیراهن شکستن است - و جبین نیاز را سجدۀ آستان حضور بهرچه رو آورد در خاک بی‌آبروئي نشستن * بحیرت نقش بستن سطور و الفاظ دلیلیست بر ناتوانیهای قدرت بیان - و بهٔپیچیدگی پرداختن طومار مکاتیب شاهد نارسائیهای جرأت زبان * عطیات حضور جمعیتی که اهم مطالب است کرامت فرمایند - و چشم منتظران را بلمعات دیدار روشن نماید *

بنواب شکرالله خان

از تامل حضرت حضور آنقدر بغیبت نپردازند که خجلت نا یادآوری توان کشید - و از توجه معني شهود بآن مرتبه تغافل جائز ندارند که در رفع انفعال دوري باید کوشید * اشتغال عالم کثرت یکقلم مصروف مشاهدۀ وحدت شمارند - وگیر و دار انجمن مجاز هرآینه ظهور حقیقت انگارند * انفاس عجزاقتباس بیدلان مرهون مضامین دعاست - و اوقات جمعیت مشتاقان مقسوم عبارت حمد و ثنا *

به قیوم خان بن عاقل خان

مدتی بیدل متحیر غبار دامن تامل بود تا بوسیلۀ کدام طاعت سر از جیب تسلیم بدارد - یا بواسطۀ چه خدمت قدم بعرصۀ نیاز گذارد * و انفعال نارسائیها بسامان عرفي نپرداخته که تري ازجبهۀ تحریر توانند شست - و شرم ناتوانی بساط سرنگون طرح نموده که از

خامهٔ جرأت گردن افرازي توان جست * آخرالامر وا نمودند که تحفهٔ بي‌بضاعتیها همان سطری چند است که تخم آرزو در زمین عجز مي‌کاشت - و صورت آینده نیاز همین که بی‌اختیاریهای شوق قبل ازین نیز عرض میداشت * لله الحمد از تهذیب اخلاقي که شایستهٔ این خاندان کرم آستان است انچه میشنود گوش محامد نیوش ذخیرهٔ سعادت مي‌اندوزد - و از حسن اطواري که خاصهٔ این سلسلهٔ جهان‌تسخیر است هرچه سمع میرسد امید جمعیت نوید نصیبهٔ میمنت بر میدارد * یاد شفقتهای قدیم تجدید عشرت نفس شماریست - و تصور اخلاق عمیم دام حسرت راحت شکاري * در هر محلی که سایه افگنند چراغش باقتباس پرتو آنذات ضیا خرمن - و بهر گلشنی که قدم گذارند نهالش از رنگبندي فیض مقدم بهار بدامن * دست دعائی که از دور مي‌افرازد محروم قرب اجابت مباد - و زبان ثنائی که از غیب مي‌آراید نامسموعي انجمن حضور مبیناد *

در تعزیت میر سیف الله بشکرالله خان

ابیات

* آه امروز از ورق گرداني رنگ ظهور *
* نسخهٔ اسرار الفت معني نایاب شد *
* درکنار دیده شوخي داشت غلطان گوهری *
* ناگهان چون اشک از مژگان چکید وآب شد *

* دیدهٔ مارا چو شمع کشته باید گشت داغ *
*کان فروغ بینش اکنون در نظرها خواب شد *

از مرآت تحقیق پوشیده نیست که آدمي در جمیع اوقات واحوال حیرت زدهٔ کارگاه اعتبار است - اگر مژگان میکشاید عبرت اندوز شکست رنگیهاست - اگر چشم بپوشد داغ فرصت تماشا در مزرعهٔ ندامت جز دانهٔ اشک چه باید کاشت - و بر دوش شکست دل غیر از ناله چه متیوان برداشت * بهر صفت مجبوریم - و در هرصورت معذور *

* قطعه *

بیدل تا محو گلشن نیرنگیم * گاهی گل و گاه غنچهٔ دلتنگیم
گویند ز رنگها برون بایدبود * دشوار حقیقتی که ما همرنگیم

در جناب هدایت انتسابی که دلهای مشوش منتظر ارشاد تسلي اند بعرض صبر وشکر پرداختن آتش یاقوت را ضبط نفس فرمودنست - و آب گوهررا طریق جمعیت و اطمینان وا نمودن* گوهر گرامي اوقات آن محیط تنزه یارب در صد قرن کدورت‌نصیب اندیشهٔ بیآبي مباد - و حدیقهٔ عمر فیاض آن بهار تقدس بهزار فصل تغیر رنگ مبیناد *

بشکرالله خان در انتخاب نسخهٔ اشعار ایشان

نگاه تامل خرام بنور گلچین بهارهستان معاني است - و فکر گریبان‌سیر همان سرگرم نشای تحقیق‌رساني * بانتهای خیابان رنگینهای سری نکشیده است تا طومار شوق بعنوان نفس آرائي

برساند - و عنان رشتهٔ تردد به پیچش تسلي باز گرداند * اندیشهٔ معني پرداز از آشیان‌بندان هوای این گلشن‌است - و تصور خیال پرداز از شمع‌افروزان تماشای این انجمن * بهار امید غنچهٔ این تمنااست که بدسته‌بندي ربط معاني گل ترتیب این خدمت را متاع روی‌دست اخلاص نماید - و مکتوب حقائق‌اسلوب معارف مضمون بیواسطهٔ قاصد و پیغام باظر رانت‌اثروا کشاید *

بشکر الله خان

ابیات

کشود است هر سطری از نامه‌ام * پروبال از خویش راهي شدن
بطوف جنابیکه از خاک آن * توان محرم قبله‌گاهي شدن
کنون خواهد از شوق آن آستان * خم و پیچ خط کجکلاهي شدن
توهم ساعتی ای نسیم بهار * چوآنجا رسي‌سجده خواهي‌شدن

اندیشه ریشهٔ دعائی که در زمین تصور میکاشت طوبي خلدستان اجابت گردید - و تامل هوای ثنائی که در پردهٔ نفس داشت کیفیت صبح اقبال بجلوه رسانید * ابیات *

* حسودت گر همه آئینهٔ افلاک خواهد شد *
* بزرگیهاش تمثال بنای خاک خواهد شد *
* بهر جا نور اقبالت کند سامان خورشیدي *
* مخالف سایه‌وار از لوح امکان پاک خواهد شد *
* غرور خیره‌چشمان در خیال لمعهٔ تیغت *

* مژه گر وا کند تا سینه وقف چاک خواهد شد *
* دران محفل که بال نشهٔ کیفیت جاهست *
* دماغ سرکشان از سرنگونی تاک خواهد شد *
ظهور قدرت حق محرک سلسلهٔ خواطر باد *

در تنبیه تصحیح کتاب کهنه

عبرت نگاها! این متن حاشیهٔ قدیم (که تبرکا در کتابخانه نگهداشته اند) نه قابل آنست که از رویش نسخه توان برداشت - و نه شایستهٔ اینکه بذوق آن تضییع بر اوقات توجه باید گماشت * فرسودگیهای مرور ایام آنسو نظام رسیمش پرورده - و تفرقهٔ امتداد زمان آنطرف اوراق خرابش محشا کرده * ورقها بآن بی‌التیامیست که اگر وصال اجزای تخیل در هر رقعه لخت دلی صرف کند از عهدهٔ ربط برنیاید - و خطوط بآن بی‌سوادي که اگر کاتب دبستان تامل در هرنقطه مردمکی بکار برد سیاهي در نظرها نه نماید * از فرط کرم‌زدگیها هر صفحه هزار چشم بمطالعهٔ معني عدم کشاد - و هر حرف بصد مغاک غور موهومي افتاد * سقمی ندارد که صحت بحواشي تصورش بار تواند یافت - و تفرقهٔ نچیده که جمعیت معمای شیرازه‌اش تواند شگافت * فراهم آوردن این جنس اجزای پیکر بوسیده عمر دوباره بخشیدنست - و از گیاهای متلاشي تازگي بهار دمانیدن * نفس سور جهد را در حشر الفاظش مباهات اسرافیلي ست - و خیال بند غور را در ایجاد

معانیش ناز جبرئیلی * نخستین جریدهٔ که منقول‌عنه لوح محفوظ تصور می‌توان‌نمود امروز بمطالعه رسید - و اولین مسودهٔ که زایچهٔ عقل‌کل مستخرج‌ازو گمان باید کرد بالفعل موضوح گردید * اگر نسب نامهٔ مولویت بزرگان موقوف شرح او باشد در آتش انداختن به ازآن‌ست که بر روی آب باید آورد - و اگر جزو استعداد آبا بعرض آن منحصراست برباد دادن اولی‌تر که طبیعت را غبارآلود ننگش باید کرد * صوابی به ازین نیست که بتوقع اصلاحش عذاب بر طبع دبدماغان نگمارند - و تکلیف صحتش بیماری مزاج بدلان روا ندارند *

به شکرالله خان

مبارکباد اضافهٔ منصبی که چون فطرت عرفا نردبان منظر بی‌نهایتی‌است - و تهنیت اقبال خطابی که چون حصول اسم‌اعظم اسرار نمای قدرت آیتی - موید ذات معالی‌درجات صاحب دلنواز ما باد * بعرض اعداد این خطاب قدرت القاب بساط میمنتی می‌پردازد - و بسازتطبیق این نام‌عالی‌مقام زمزمهٔ‌شگونی‌می‌طرازد * که اثربخش مراتب اسمای فائز عالم اقتدار گرداناد *

به عنایت خان

* عمدهٔ بارگاه عزت و شان * خان گلشن‌لقا عنایت خان رفعت‌آساس من ! هرچند دیده و دل‌اشتیاق منزل متحیر

و مضطر تصور جدائیست - بحکم مصلحتی که در کارگاه صنعت تقدیر مقرراست بی اختیار صبر آزمائی * * ابیات *

* پیکر معذور گر میداشت رنگ طاقتی *
* خاک میشد از جدائیهای آن جان جهان *
* سخت جانی سنگ بردل بست و من بی اختیار *
* از غم خجلت همان چون آب در سنگم نهان *
* لیک با این عجــز دارم دستگاه نالهٔ *
* کز طپیــدن رشته می بنــدد بســاز آسمــان *
* آبیاریهـــای اشکم از اثر نومیــد نیست *
* صبـــر دارم تا نهال من شود طوبی نشان *
* ای سحاب فضل زان رشحی که عالم پروراست *
* آن نهــــال آرزوها را بکام دل رســــان *

درانچه آن گوهر دریای مقصود را حصول جمعیت آبروست شکرگذاریم - و بهرچه آن ثمرهٔ حدیقهٔ مراد را وصول مراتب کمال باشد کمینگر انتظار * بدعا نزدیکتری ازمانیست اگرچهٔ دوریم - و بمعنی متحدی چون ما نمی باشد هرچند بصورت جدائیم *

* قطعه *

* باران اگر از توام جدا می بینند *
* بس بیخبرند و برخطا می بینند *
* هرچند ز شخص سایه می افتد دور *

* چون وا نگرند زیر پا می‌بینند *

مهربانیهای خانصاحب الطاف مناصب و التفاتهای میرصاحب کرم مناقب از عالم تقریر بیرون است - و از مبالغهٔ تعداد افزون * گاهی بمقتضای بی‌اختیاری سری بسهارنپور می‌کشد - و بیان گرامی صحبت خود را در خدمت فیض‌منقبت ایشان دلی میدهد * باطفای شعلهای بیکسی اگر آبی‌است در آنجا جلوه گر است - و به تسکین جراحتهای بیدلی اگر مرهمی است همانجا در نظر * و گرنه بی جمال خورشیدتمثال عالم در نظر سیاه است - و بی‌حضور آن چمن سرور شش جهت وبال نگاه * بیت *

* سراغ یک نگاه آشنا از کس نمي یابم *

* جهان چون نرگسستان بیتو شهر کور میباشد *

مسبب آثار اتفاق نصیبهٔ آرزوی ما از عالم بیخواست رساند - و دیدهٔ انتظار بسعادت حصول دیدار که اهم مطالب دلیست منور گرداند *

بشکرالله خان در معذرت شکوهٔ کاهلی

* بیدلم بیدل مرا جز هیچ بودن ساز کو *

* از عدم میجوشم انجامم چه و آغاز کو *

* قطره گر مانم طراوت از کجا سامان کنم *

* ور بگویم ذره ام چون ذره‌ام پرواز کو *

باین بضاعت اگر نفس موهوم مصروف دعای آنجناب نباشد

زهی حرمان - و باین استطاعت اگر تصور معدوم از یاد آن جمال امداد نیندیشد خهی خسران * بجا نیاوردن بعضی شرائط رسوم بی‌اختیاریست که بیدلان را از عالم نیستی بخود رسیدن اندکی درنگ دارد - و از جهان معدومی بخیال اعتبارات چشم کشودن فرصتی می‌شمارد * جوهر آئینه این احوال تمثال زبان عذر خواهی‌است - و عرق شرم این اوضاع شبنم بساط عجز نگاهی

* قطعه *

* مارا ز خیال تو جدائی چه خیالست *
* آئینهٔ ما ذرهٔ خورشید مثالست *
* در آب و گهر فاصله جز نام نباشد *
* از عالم نزدیکی و دوری چه سوالست *

بشکرالله خان

هرچند قرب عرائض بیدلان تقربس‌اندیش وساطت اسباب نیست - اما بمقتضای بعضی احوال اگر ضرورتی رو دهد جز بدعای خیر و تعداد مراتب اخلاص نخواهد بود * بالفعل محرک این سلسلهٔ تظلم مظلومی از مقیمان زوایای سونی‌پت است - و بعلت تشویش بی‌انصافی چند شکنجه‌فرسائی اقسام تعب و کلفت * امید که بتوجه معدلت نشینان بارگاه حضور از نصیبهٔ نتائج عدل محروم نماند - و جز عرائض شکر و احسان از دفتر اخلاق عمیم نخواند * زمان دولت دیدار فرصت جوی بهار انتظار مباد *

تعزیت میر هادی بشکرالله خان

* نبودم شمع تا از سوختن حاصل کنم رنگی *
* درین محفل بامید چه یارب چشم وا کردم *

درنسخهٔ دبستان ظهور اجزای تفرقه بسیار است - و درصفحات اوراق اعتبار نقوش انقلاب بیشمار * رشتهٔ نفس تابی ندارد که بشیرازهٔ اینهمه اجزا بایدپرداخت - و جوهر نگاه کفایت نمیکند که بمطالعهٔ اینقدر نقوش بایدگداخت * صدمات نواهای حوادث جز گوش کر برنمیدارد و شکست رنگیهای امکان غیر از چشم بستهٔ تاب نمی‌آرد * قدردانان فرصت جمعیت در کارگاه امر ایزدي بساط دخلی نچیدهاند - و رستگان شکنجهٔ اوهام همت خود را متعلق هیچ کار نفهمیده * رضای حق آسایش خود مغتنم شمرده‌است - و بقدر طاقت تغافل از عالم اسباب پیش بردن * پیوسته متوجه جناب الٰهي باید بود - یعنی چشم تامل بمعني تحقیق خود بایدکشود *

تهنیت فقرات تاریخ بشکرالله خان

آیات قواعد فتح پیدایی تسلیم بارگاه سلیمان جهان نوال - آفتاب گردون‌قباب محفل جاه و جلال - معدلت کامیاب دولت ازلي - جهان مطاع صاحب انجمن بیخللي - آئینه پرداز عیش دشمن‌گدازي - کعبهٔ معني‌نمای حقیقت بیدل‌نوازي - نصرت لوای جهان کرم - اقبال حشم آفتاب علم - خانصاحبا معالي

مناصب - و صاحبزادهای شاهي‌مراتب باد * بحرمت نبي عرب و آله الامجاد *

جواب معذرت‌نامه بی رخصت جدائی خود بشکرالله خان

شکر نوازشهای سرفرازنامه مگر بهمان زبان راست‌بیان ادا توان نمود - بعنوان ترحمی که در پرسش حال دعا گو پرداخته‌اند - و مشت خاکی را بنواهای تعظیم سربلند ساخته * فضل الهی یاور ذات رحمت آیات ایشان باد - و سایهٔ التفات شما را از سر بی‌دست‌وپایان برمگیراد * بیت مشهود مضمون شاهد احوال اخلاص‌مآل بود - که بمقتضاي اتحاد معنوي از قلم حقائق‌رقم آن دانای حقیقت جلوه نمود * بتوجه عالمگیر دام اخلاقی نگسترده‌اند که دلها را صورت رای تواند بود - و کمند شفقتی نیفگنده‌اند که حلقه‌واری از گردن اخلاص توان کشود * ابیات *

* سحر کز انفعال ناکسي بی‌دست و پا رفتم *
* عرق گل کرد و من سیلاب دانستم ز جا رفتم *
* مقامات دیده جایت دل همان خلوت همین محفل *
* بدل پیچیده‌ام چون اشک گر از دیدها رفتم *
* بهرجا میروم شوق سجودت پیش می‌آید *
* دو عالم آستان تست گر رفتم کجا رفتم *

مقدمات غفلت وداع بشکرالله خان

* وامانده‌ٔ ما زحمت پای دیگرانست *
* ای آبله ما نیز بجائی نرسیدیم *

کشاد جبهٔ دریای رحمت از تنگ‌حوصلگیهای قطرهٔ بی‌سروپا چین کدورت مبیناد - بمقتضای کم فرصتي که چون عرق از پیشاني چکیده - سر افراز رخصت نگردیده - و چون اشک از مژه بیرون دویده - بپابوس وداعي نتوانست رسید - غواص محیط انفعال است * چندانکه ابر را درانجا قطرات ترشح شماریست - خجالت آشنای نارسائي را اینجا در برشگال عرق غوطه خواري * مشت خاکم عشق نادانسته صیدم کرده‌است - ای حیا آبم بکن - از ننگ صیادم مپرس * * رباعی *

* خاکم همه گرو قف هوا خواهد بود *
* گرد سر کوچهٔ وفـــا خواهدبود *
* از بسکه بضاعتم نیاز و عجزاست *
* گر آب شوم موج دعا خواهدبود *

بشکرالله خان

اندیشه متحیر بهانهٔ کمین تقریبی بود که بکدام وسیله مراتب عجز و انکسار معروض دارد - و بچه تدبیر خود را از جرگهٔ فراموشان خاطر شهودمناظر برارد * نفسی چند از عالم موهومي

بعرصهٔ موزونی رسید - و باجتماع کیفیات اوهام قابل اوصاف تحریر گردید * بی‌اختیار عذرخواه نارسائی عجزطراز است - و بیخواست شفیع این تسلیم نگار صفحهٔ نیاز * * قطعه *

* جنس ما با این کسادی قمیتی فهمیده است *
* هیچ هم در عالم امید می‌ارزیده‌است *
* درد دوری را علاجی جز امید وصل نیست *
* مرهمی دارد بخاطر زخم اگر خندیده‌است *

حضور عشرت صوری و معنوی توأم اقبال ابدی باد *

معذرت درنگ وعدهٔ ملازمت عاقلخان

سجده‌ریزیهای خامهٔ تسلیم سرشت بهوای جناب معنی آرائی‌است - که مضامین بی‌نیازی از معمای کیفیت خیالش ناکشوده روشن است - و اسرار دلنوازی از ساز محفل یادش ناگفته مبرهن * غبار ناتوان ما هرچند دور ازان آستان عمریست بر روی شکسته رنگی نشسته - و قطرهٔ ضعیف ما جدا از محیط حضورش سراپای خود در چشم‌تر شکسته * طپشهای دل حسرت آغوش بسمل‌پرداز هوای اوست - و بال‌افشانی نفسهای عجز فروش غبار وادی تمنای او * * قطعه *

* با همه حکمت دوری بهمین خورسندم *
* که در آئینهٔ ما حسرت دیداری هست *

* جای پرواز ز خود رفتـــه نفســانی دارم *

* بال گردیدست ندامت‌زده منقاری هست *

فریادرسا! ذلیل افسردگیها غیر ازین چه خواهد بود که وعدهٔ آن قرب سعادت ببعد این همه مدت کشید - و شاهد نارسائیها بیش ازین چه خواهد نمود که سرشتهٔ پرواز این قدر بعقدهٔ قفس‌آرائی آرمید * * بیت *

* ندانم شعلهٔ افســرده‌ام یا گرد نمنــاکم *

* که تا از پا نشستم نقش پای خویشتن گشتم *

بملاحظهٔ آنکه درس امتداد غفلت نقش پیشانی اخلاصی که مرقوم صفحهٔ نیاز دیده است بمشق نسیان مطلق نرساند - و بشامت تقصیرات دوری بنای عبودیتی که بآسمان افتخار رسانیده منقلب نگرداند * محیط اعظم را (که ساقی‌نامه ایست مخترع افکار دعاگو- یا منتخبی از غزلیات خیال رنگ و بو-) وسیلهٔ امرزش قصورنموده ببارگاه قبول معذرت فرستاد - امیدکه باوجود قلت حق‌گذاری نیاز بکثرت توجهات ممتاز باد * بهرحال خامکاری خیال پختن باهم عالمی دارد - و اگرنه پیداست که خامهٔ اندیشهای نارسا ازین عالم چه می‌نگارد *

* حساب هیچ کسی تا کجا توان دادن *

* بقا کدام و چه هستی فنا هم از ما نیست *

حصول سعادت این اشعار موقوف ورود دولتی است که منظور مطالعه تواند گردانید - و عروج رتبهٔ این افکار وابستهٔ زمان

سعادتي که بقبول اصغا تواند رسانید * اینها را بیش از بخار نفسی چند تصور نمیتوان کرد که از محیط تخیل باجتماع کیفیات ذهني صورت قطره بهم رسانیده اند - و پس از گرد آوریهای غبار اوهام برای خود شکل گوهری بر تراشیده * یارب که این نفسها بموزوني متهم - و این غبار هابنارسائی علم - از پرتو محفل آفتاب منزل شمع اعتباري روشن نمایند - یا بجوهر امتیازي بعرض آیند * که همان سربلندیهای شعلهٔ آرزوست - و همین بالیدگیهای گوهر آبرو * باین همه خجلت زمین گیریها کمند عجز بچندین خفته امید رسائیست که جذبهٔ لمعات هدایت ورق افسردگي برگرداند - و شبنم خاك نشین ما را بانجمن خورشید حضور رساند * نفس درازي غبار آئینه ترحم مباد - و گستاخ بیاني چنین ابروی توجه مبیناد *

انتخاب رقعات میرزا بیدل

تمام شد



بسم الله الرحمن الرحيم

سکندر نامه

خدایا ! جهان بادشائي تراست * زما خدمت آید خدائي تراست
پناه بلندي و پستي توئي * همه نیستند انچه هستي توئي
همه آفریدي ز بالا و پست * توئي آفرینندهٔ هرچه هست
چوشد حجت بر خدائي درست * خرد داد بر تو گواهي نخست
خرد را تو روشن بصر کردهٔ * چراغ هدایت تو بر کردهٔ
توئي کاسمان را برافراختي * زمین را گذرگاه او ساختي
توئي کافریدي ز یکقطره آب * گهرهای روشن تر از آفتاب
تو آوردي از لطف جوهر پدید * بجوهرفروشان تو دادي کلید
جواهر تو بخشي دل سنگ را * تو بر روي جوهر کشي رنگ را
نبارد هوا تا نگوئي ببار * زمین ناورد تا نگوئي بیار

جهان را بدین خوبی آراستی * برون زانکه یاریگری خواستی
ز گرمی و سردی و از خشک و تر * سرشتی باندازهٔ یکدگر
چنان برکشیدی و بستی نگار * که به زان نیارد خرد در شمار
مهندس بسی جوید از راز شان * نداند که چون کردی آغاز شان
نیاید ز ما جز نظر کردنی * دگر خفتنی بار یا خوردنی
زبان تازه کردن باقرار تو * نه انگیختن علت از کار تو
حسابی کزین بگذرد گمرهیست * ز راز تو اندیشه بی‌آگهیست
بهرچه آفریدی و بستی طراز * نیازت نه ای از همه بی‌نیاز
چنان آفریدی زمین و زمان * همه گردش انجم و آسمان
که چندانکه اندیشه گردد بلند * سر خود برون ناورد زین کمند
نبود آفرینش تو بودی خدای * نباشد همه هم تو باشی بجای
نه خلوت بدی کافرینش نبود * نه چون کرده شد بر تو زحمت فزود
ز تعظیم تو پیش تو هست و نیست * اگر باشد و گر نباشد یکیست
کواکب تو بر بستی افلاک را * بمردم تو آراستی خاک را
توئی گوهر آمای چار آخشیج * مسلسل کن گوهران در مزیج
حصار فلک بر کشیدی بلند * درو کردی اندیشه را شهربند
چنان بستی این طاق نیلوفری * که اندیشه را نیست زو برتری
خرد تابد و درنیابد ترا * که تاب خرد بر نتابد ترا
وجود تو از حضرت تنگبار * کند پیک ادراک را سنگسار
نه پرگندهٔ تا فراهم شوی * نه افزودهٔ نیز تا کم شوی
خیال نظر خالی از راه تو * ز گردندگی دور درگاه تو

سری کز تو گردد بلندی گرای * بیفکندن کس نیفتد ز پای
کسی را که قهر تو از سر فگند * بپا مردی کس نگردد بلند
همه زیردستیم و فرمان پذیر * توئی یاوری ده توئی دستگیر
اگر پای پیل است و گر پر مور * بهریک تو دادی ضعیفی و زور
چو نیرو فرستی بتقدیر پاک * بموری زماری براری هلاک
چو برداری از رهگذر دود را * خورد پشه مغز نمرود را
چو در لشکر دشمن آری رحیل * بمرغان کشی فیل اصحاب فیل
گه آری خلیلی زبتخانه * کنی آشنائی ز بیگانه
گه از نطفه نیکبختی دهی * گه از استخوانی درختی نهی
گهی با چنان گوهر خانه خیز * چو بوطالبی را کنی سنگریز
کرا زهرهٔ آنکه از بیم تو * کشاید زبان جز بتسلیم تو
زبان آوران را بتو بار نیست * که با مشعله گنج را کار نیست
ستانی زبان از رقیبان راز * که تا راز سلطان نگویند باز
مرا در غبار چنین تیره خاک * تو دادی دل روشن و جان پاک
گر آلوده گردیم اندیشه نیست * که جز گرد ره خاک را پیشه نیست
گر این خاک رو از گنه تافتی * بآمرزش تو که ره یافتی
گناه من ار نامدی در شمار * ترا نام کی بودی آمرزگار
شب و روز در شام و در بامداد * تو بریادی از هرچه دارم بیاد
چو اول شب آهنگ خواب آورم * به تسبیح نامت شتاب آورم
وگر بامداد است راهم بتست * همه روز تا شب پناهم بتست
چو خواهم ز تو روز و شب یاوری * مکن شرمسارم دران داوری

چنان دارم ای داور کارساز * کزین بانیازان شوم بی‌نیاز
پرستنده گز ره بندگی * کند چون توئی را پرستندگی
درین عالم آباد گردد بگنج * دران عالم آزاد گردد ز رنج
پدیدآور خلق و عالم توئی * تو میرانی و زنده‌کن هم توئی
مرا نیست از خود حسابی بدست * حساب من از تست چندانکه هست
بد و نیک را از تو آید کلید * ز تو نیک و از من بد آید پدید
تو نیکی کنی من نه بد کرده‌ام * که بد را حوالت بخود کرده‌ام
ز تست اولین نقش را سرگذشت * بتست آخرین حرف را بازگشت
ز تو آیتی در من آموختن * ز من دیو را دیده بردوختن
چو نام تو ام جان‌نوازی کند * بمن دیو کی دست‌بازی کند
ندارم روا با تو از خویشتن * که گویم توئی باز گویم که من
گر آسوده گر ناتوان می‌زیم * چنان کافریدی چنان می‌زیم
امیدم چنانست ازان بارگاه * که چون من شوم دور ازین کارگاه
فروریزم از نظم ترکیب خویش * دگرگونه گردم ز ترتیب خویش
کند باد پرگنده خاک مرا * نه بیند کسی جان پاک مرا
پژوهنده حال سربست من * نهد تهمت نیست بر هست من
ز غیب آن نمودارش آری بدست * کزین غائب آگاه باشد که هست
چو بر هستی تو من سست‌رای * بسی حجت انگیختم دلگشای
تو نیز ار شود مهد من در نهفت * خبر ده که جان ماند گر خاک خفت
چنان گرم کن عزم رایم بتو * که خرم‌دل آیم چو آیم بتو
همه همرهان تا بدر با من اند * چو من رفتم این دوستان دشمن اند

اگرچشم وگوش‌ست وگردست وپای * زمن باز ماند یک یک بجای
توئی آنکه تا من منم با منی * وزین در مبادم تهی‌دامنی
درین ره که سر بر دری می‌زنم * بامید تاجی سری می‌زنم
سری کان ازین در ندارم دریغ * به از تاج بخشی بدان سر نه‌تیغ
ز حکمی که آن در ازل رانده * نگردد قلم زانچه گردانده
ولیکن بخواهش من حکم‌کش * کنم زین سخنها دل خویش خوش
تو گفتی که هرکس که در رنج وتاب * دعائی کند من کنم مستجاب
چو عاجزرهاننده دانم ترا * درین عاجزی چون نخوانم ترا
بلی کار تو بنده پروردن است * مرا کار با بندگی کردن است
شکسته چنان گشته‌ام بلکه خرد * که آبادیم را همه باد برد
توئی کز شکستم رهائی دهی * وگر بشکنم مومیائی دهی
دران نیم‌شب کز تو جویم پناه * بمهتاب فضلم برافروز راه
نگهدارم از رخنهٔ رهزنان * مکن شاد بر من دل دشمنان
بلائی که باشم درو ناصبور * زمن دور دار ای ز بیداد دور
بشکرم رسان اول آنگه بگنج * نخستم صبوری ده آنگاه رنج
گرم در بلائی کنی مبتلا * نخستم صبوری ده انگه بلا
گرم بشکنی ور نهی در نورد * کف خاک خواهی زمن خواه گرد
برون افتم از خود به پرگندگی * نیفتم برون با تو از بندگی
پژوهنده را یاوه ران شد کلید * کز اندازهٔ خویشتن در تو دید
کسی کز تو در تو نظاره کند * ورقهای بیهوده پاره کند
نشاید ترا جز بتو یافتن * عنان باید از هر دری تافتن

نظر تا بپایانجاست منزل‌شناس * کزین بگذری در دل آید هراس
سپردیم بتو مایـــهٔ خویش را * تو دانی حساب کم و بیش را

مناجات جل و علی و تضرع نمودن و نیایش باري تعالی

بزرگا ! بزرگي‌دها ! بیکســـم * توئي یاوري‌بخش یاري رسم
نیاوردم از خانه چیزی نخست * تو دادي همه چیزمن چیزتست
چو کردي چراغ مرا نوردار * ز من باد مشعل‌کشان دوردار
بکشتن تو دادي تنومنـــدیم * بده زانچه کشتم برومنـــدیم
گریوه بلند است و سیلاب سخت * سپیچان عنان من از راه رخت
ازین سیلگاهم چنان در گذار * که پل نشکند برمن این رودبار
عقـــوبت مکن عذرخواه آمدم * بـــدرگاه تو روسیـــاه آمدم
سیاه مرا هم تو گردان سفـــید * مگردانم از درگهت ناامیـــد
سرشت مرا کافریدي زخاک * سرشته توکردي زناپاک وپاک
اگر نیکم و گر بدم در سرشت * قضائی تواین نقش برمن نوشت
خداوند مائي و ما بنـــده ایم * به نیروی تو یک‌بیک زنده‌ایم
هرانچه آفریدست بنـــده را * نشان میدهد آفرینـــنده را
مراهست بینش نظرگاه تو * چگـــونه نه‌بینـــم بدو راه تو
ترا بینم از هرچه پرداختست * که‌هستي توسازنده او ساختست
همه‌صورت‌ازپیش فرهنگ‌رای * به نقاش صورت بود رهنمای
بسي منزل آمد زمن تا به تو * نشـــاید ترا یافت الا بتـــو

اساسی که در آسمان و زمیست * باندازهٔ فکرت آدمیست
شود فکرت اندازه را رهنمون * سر از حد اندازه نارد برون
بهر پایهٔ دست چندان رسد * که آن پایه را حد بپایان رسد
چو پایان پذیرد حد کائنات * نماند در اندیشه دیگر جهات
نیندیشد اندیشه افزون ازین * تو هستی نه بلکه بیرون ازین
بران دارم ای مصلحت خواه من * که باشد سوی مصلحت راه من
رهی پیشم آور که انجام کار * تو خوشنود باشی و من رستگار
جزین نیستم چارهٔ در سرشت * که سر برنگردانم از سرنوشت
نویسم خطی در نیایشگری * بسجل بامضای پیغمبری
گواهی درو آرم از چار یار * که صد آفرین باد بر هر چهار
نگهدارم آن خط خوبی بجان * چو تعویذ بر بازوی خود نهان
دران داوریگاه چون تیغ تیز * که هم رستخیزاست و هم رستخیز
چو بران شود نامها سوی مرد * من این نامه را برگشایم نورد
نمایم که چون حکمرانی درست * برین حکمران آن دیگر حکم تست
امیدم بتو هست ز اندیشه بیش * مکن ناامیدم ز درگاه خویش
زخود گرچه مرکب برون رانده‌ام * براه تو در نیم ره مانده‌ام
فرود آر مهدم بدرگاه خویش * مگردان سرشته از راه خویش
ز من جستن و رهنمودن ز تو * بجان آمدن جان فزودن ز تو
چو بازار من بی من آراستی * بآن رسم و آئین که می‌خواستی
ز رونق مبر نقش آرایشم * نصیبی ده از گنج بخشایشم
چه خواهی ز من با چنین بود و هست * همان گیر نابود بودم نخست

مرا چون نظر بر من انداختی * مزن مقرعه چونکه بنواختی
تو دادی مرا پایگاهی بلند * توام دستگیر اندرین پای بند
چو دادیم ناموس نام آوران * بده دادم ای داور داوران
سری را که سر بر نهادی کلاه * میانداز در پای هر خاک راه
دلی را که شد بر درت رازدار * ز دریوزهٔ هر دری باز دار
نکوکن چو کردار خود کار من * مکن کار با من چو کردار من
نظامی درین بارگاه رفیع * ندارد بجز مصطفی را شفیع

نعت سرور کائنات صلعم

فرستادهٔ خاص پروردگار * رسانندهٔ حجت استوار
گرانمایه‌تر تاج آزادگان * گرامی‌تر از آدمی زادگان
محمد کازل تا ابد هرچه هست * بآرایش نام او نقش بست
چراغی که پرواز بینش بدوست * فروغ همه آفرینش بدوست
ضماندار عالم سیه تا سفید * شفاعتکن روز بیم و امید
درختی سهی‌سرو در باغ شرع * زمین با اصل آسمان با فرع
زیارتگه اصلداران پاک * ولی نعمت فرع خواران خاک
چراغی که تا او نیفروخت نور * ز چشم جهان روشنی بود دور
سیاهی ده خال عباسیان * سپیدی بر چشم شماسیان
لب از باد عیسی بر از نوش‌تر * تن از آبحیوان سیه‌پوش‌تر
فلک بر زمین چارطاق افکنش * زمین بر فلک پنج نوبت زنش
ستون خردمند شد پشت او * مه انگشت‌کش گشت ز انگشت او

خراج آورش حاکم روم و ری * خراجش فرستاده کسری و کی
محیطی چه گویم چو بارنده میغ * بیکدست گوهر بیکدست تیغ
بگوهر جهان را بیاراسته * بتیغ از جهان داد دین خواسته
اگر شحنهٔ تیغ بر سر برد * سر تیغ او تاج و افسر برد
بسر بردن خصم چون پی فشرد * بسر برد تیغی که بر سر نبرد
قبای دو عالم بهم دوختند * وزان هر دو یک زیور افروختند
چو گشت آن ملمع قبا جای او * بدستی کم آمد ز بالای او
ببالای او کایزد آراست است * هم آرایش ایزدی خواست است
کلید کرم بود در بدو کار * گشاده بدو قفل چندین هزار
فراخی بدو دعوت تنگ را * گواهی بر اعجاز او سنگ را
تهیدست سلطان پشمینه پوش * غلامی خسرو و بادشاهی فروش
ز معراج او در شب ترکتاز * معرج کران فلک را طراز
شب از چتر معراج او سایهٔ * وزان نردبان آسمان پایهٔ

صفت معراج آن حضرت صلعم

شبی کاسمان مجلس افروز کرد * شب از روشنی دعوی روز کرد
سراپردهٔ هفت سلطان سریر * بر آسوده گوهر بچینی حریر
سر سبزپوشان باغ بهشت * بسرسبزی آراسته کاروکشت
محمد که سلطان این مهد بود * ز چندین خلیفه ولیعهد بود
سر نافه در بیت اقصی کشاد * ز ناف زمین سر باقصی نهاد
ز بند جهان داد خود را خلاص * بمعشوقی عرشیان گشت خاص

بده بست زین کوی هفتاد راه * بهفتم فلک برزده بارگاه
دل از کار نه حجره پرداخته * بنه حجرهٔ آسمان تاخته
برون جست زین گنبد چاربند * فرس راند بر هفت چرخ بلند
براق شتابنده زیرش چو برق * ستامش چو خورشید در نور غرق
سهیلی بر اوج عرب تافته * ادیم یمن رنگ زو یافته
نه ریشم‌تنی بلکه لولوسمی * رونده چو لولو در ابریشمی
نه آهو ولی نافه از مشک پر * چو دندان آهو پرآموده در
ازان خوش‌عنان‌تر که آید گمان * وزان تیزروتر که تیر از کمان
شتابنده‌تر وهم علوی خرام * ازو باز پس مانده هفتاد گام
بعالم‌کشائي فرشته‌وشی * نه عالم کشائی که عالم‌کشی
بشبرنگي آن شبچرا گشت مست * چو ماه آمده شبچراغی بدست
چنان شد که از تیزي گام او * سبق برد بر جنبش آرام او
قدم بر قیاس نظر مي‌کشاد * مگر خود قدم بر نظر مي‌نهاد
پیمبر بران ختلي ره‌نورد * برآورد زین آب گردنده گرد
هم او راهدان هم فرس راهوار * زهی شاه مرکب زهی شهسوار
چو زین خانقه عزم دروازه کرد * ز دستش فلک خرقه را تازه کرد
سواد فلک گشت گلشن بدو * شده روشنان چشم روشن بدو
دران پرده کز گردها بود پاک * نشایست شد دامن آلوده‌خاک
بدریای هفت‌اختر آمد نخست * قدم را بهفت آب خاکي بشست
رها کرد بر انجم اسباب را * بمه داد گهوارهٔ خواب را
پس انگه قلم بر عطارد شکست * که امی قلم را نگیرد بدست

طلاق طبیعت بناهید داد * بشکرانه قرصی بخورشید داد
بمریخ داد آتش خشم خویش * که خشم اندران ره نمیرفت پیش
رعونت رها کرد بر مشتری * نگینی دگر زد بر انگشتری
سواد سفینه بکیوان سپرد * بجز گوهر پاک با خود نبرد
بپرداخت نزلی بهر منزلی * چنان کو فرومانده تنها دلی
شده جان پیغمبران خاک او * زده دست هریک بفتراک او
کمر بر کمر کوه بر کوه راند * گریوه گریوه جنیبت جهاند
بهارونیش خضر و موسی دوان * مسیحی چگونم بموکب روان
باندازهٔ آنکه یکدم زنند * نه یک چشمزخمی که برهم زنند
ز نه پشتهٔ آسمان درگذشت * زمین و زمان را ورق درنوشت
ندیده ز تعجیل ناورد او * کس از گرد برگرد او گرد او
ز برتاب تیرش دران ترکتاز * ملک تیر برتابها ماند باز
تنیده تنش در رصدهای دور * بروحانیان بر جسدهای نور
دران راه بی‌راه ز آوارگی * همش بار مانده همش بارگی
پر جبرئیل از رهش ریخته * سرافیل زان صدمه بگریخته
ز رفرف گذشته بفرسنگها * دران پرده بنمود آهنگها
ز دروازهٔ سدره تا ساق عرش * قدم برقدم عصمت افگند فرش
ز دیوانگه عرشیان بر گذشت * بدرج آمده درج را درنوشت
جهت را ولایت بپایان رسید * قطیعت پرگار دوران رسید
مجردروی را بجائی رساند * که از بود او هیچ با وی نماند
چو شد در ره نیستی چرخ زن * برون آمد از هستی خویشتن

دران دائره گردش راه او * نمود از سر او قدمگاه او
رهی رفت نی زیر و بالا دلیر * که در دائره نیست بالا و زیر
حجاب سیاست برانداختند * ز بیگانگان حجره پرداختند
دران جای کاندیشه نادیده جای * درود از محمد قبول از خدای
کلامی که بی آلت آمد شنید * لقائی که آن دیدنی بود دید
چنان دید کز حضرت ذوالجلال * نه زانسو جهت بد نه زینسو خیال
همه دیده گشته چو نرگس تنش * نگشته یکی خار پیرامنش
دران نرگسین حرف کان باغ داشت * مگر چشم او کحل ما زاغ داشت
گذر بر سر خوان اخلاص کرد * هم او خورد و هم بخش ما خاص کرد
دلش نور فضل الهی گرفت * یتیمی نگر تا چه شاهی گرفت
سوی عالم آمد رخ افروخته * همه علم علوی در آموخته
چنان رفته و آمده باز پس * که ناید در اندیشه هیچکس
زگرمی که چون برق پیمود راه * نشد گرمی خویش از خوابگاه
ندانم که شب را چه احوال بود * شبی بود یا خود یکی سال بود
چو شاید که جانهای ما دردمی * برآید به پیرامن عالمی
تن او که صافی تر از جان ماست * اگر شد بیک لحظه آمد رواست
به از گوهر جان نثارش کنم * ثناخوانی چار یارش کنم
گهرخر چهارند و گوهر چهار * فروشنده را با فضولی چه کار
بمهر علی گرچه محکم پیم * ز عشق عمر نیز خالی نیم
همیدون درین چشم روشن دماغ * ابوبکر شمع است و عثمان چراغ
بآن چار درویش سلطان نام * شده چار تکبیر دولت تمام

زهی پیشوائی فرستادگان * پذیرندهٔ عذر افتادگان
بآغاز ملک آولین رایتی * بپایان دور آخرین آیتی
گزین کردهٔ هر دو عالم توئی * چو تو گر کسی باشد آنهم توئی
توئی قفل گنجینها را کلید * در نیک و بد کرده بر ما پدید
شب و روز ما را به بی فمتی * سجل بر زده کامتی امتی
من از اُمتان کمترین خاک تو * باین لاغری صید فتراک تو
نظامی که در گنجه شد شهربند * مباد از سلام تو نابهره مند

سبب نظم کتاب

شبی چون سحر زیور آراسته * بچندین دعائی سحر خواسته
ز مهتاب روشن جهان تابناک * برون ریخته نافه از ناف خاک
تهی گشته بازار خاک از خروش * زبانگ جرسها براسوده گوش
رقیبان شب گشته سرمست خواب * فرو برده سر صبح صادق در آب
من از شغل گیتی برافشانده دست * بزنجیر فکرت شده پای بست
گشاده دل و دیده بردوخته * بره داشتن خاطر افروخته
که چون بایدم مطرحی ساختن * شکاری دران مطرح انداختن
فگنده سرم را سراسیمه‌وار * چو بالین گوران بگوران نگار
سرم بر سر زانو آورده جای * زمین زیر سر آسمان زیر پای
فرازی نه در نبض اعضای من * سر من شده کرسی پای من
بجولان اندیشه ره نورد * ز پهلو به پهلو شدم گرد گرد
تن خویش در گوشه بگذاشته * بصحرای جان گوشه برداشته

گه از لوح ناخوانده عبرت پذیر * گه از صحف پیشینیان درس گیر
چو شمع آتش افتاده در باغ من * شد باغ من آتشین داغ من
گدازنده چون موم در آفتاب * بمومی چنان بسته در دیده خواب
مگر جادوان از من آموختند * که از موم من خواب را دوختند
دران رهگذرهای اندیشناک * پراگنده شد در سرم مغز پاک
درامد بمن خوابی از جوش مغز * دران خواب دیدم یکی باغ نغز
کزان باغ رنگین رطب چیدمی * و زر دادمی هر کرا دیدمی
رطب چین درآمدز دو شیدنه خواب * دماغی پر آتش دهانی پر آب
بر آورد موذن باول قنوت * که سُبْحَانَ حَیّ الَّذِی لَا یَمُوتُ
برآمد زمن ناله بی آگهی * کز اندیشه پر گشتم از خود تهی
چو صبح سعادت برآمد پگاه * شدم زنده چون باد در صبحگاه
شب افروز شمعی بر افروختم * وز اندیشه چون شمع میسوختم
دلم با زبان در سخن پروری * چو هاروت و زهره بافسونگری
که بیشعل چندین نباید نشست * دگر بار طرزی نو آرم بدست
نوائی غریب آورم در سرود * دهم جان پیشینگان را درود
فروزم چراغی ز پروانهٔ * درختی برارم ز یک دانهٔ
که هر کافکند میوهٔ زین درخت * نشاننده را گوید ای نیک بخت
بشرطی که مشتی فرومایگان * ندزدند کالای همسایگان
گرفتم سر تیز هوشان منم * شهنشاه گوهرفروشان منم
همه خوشه چین اند و من دانه کار * همه خانه پرداز و من خانه دار
بدین چارسو چون نهم دستگاه * که ایمن نباشم ز دزدان راه

که دارد دکانی درین چارسوی * که رخنه ندارد ز بسیار سوی
چو دریا چرا ترسم از قطره دزد * که ابرم دهد بیش زان دستمزد
اگر برفروزي چو مه صد چراغ * زخورشید باشد برو نام داغ
نظامي که نظم دري کار اوست * دري نظم کردن سزاوار اوست

حکایت برسبیل تمثیل

شنیدم که رندی جگرتافته * درستی کهن داشت نو یافته
شنیده ز پیران دینار سنج * که زر زر کشد در جهان گنج گنج
ببازار شد تا بزر زر کشد * بیک مغربي مغربي درکشد
بدکان جوهرفروشی رسید * که زر بیشتر زان بیکجا ندید
فروریخته زر بانبار چست * قراضه قراضه درستش درست
بامید آن گنج دیوار بست * بینداخت دینار خود را ز دست
فروماند مرد از زرانگیختن * وزان یک عدد در صد آمیختن
بزاري نمود از پی زر خروش * بنالید بر مرد جوهرفروش
که از ملک دنیا بچندین درنگ * درستي زر آورده بودم بچنگ
شنیدم نه از زیرکي ز ابلهي * که زر زر کشد چون برابر نهي
بگنجینهٔ این دکان تاختم * زر خود بدین زر برانداختم
مگر گردد ان زر بدین ریخته * خود آن زر بدین زر شد آمیخته
بخندید صراف آزاد مرد * وز آمیزش زر بدو قصه کرد
که بسیار باید بر اندکی * یکی بر صد آید نه صد بر یکی
هرانکس که شد دزد بنگاه من * بس است این مثل شحنهٔ راه من

بسا آسیا کو غربوان بود * چو بیند مزدور دیوان بود
ز دزدان مرا بس شد این دستمزد * که دارند بر من همین بانگ دزد
سیاهان که تاراج ره میکنند * بدزدی جهانرا سیه میکنند
بزور آتشی در نیارند گرم * که دارد همین دیده از دیده شرم
دبیران دگر تا بروز سپید * قلم چون تراشند از مشکبید
نهانی مرا آشکارا برند * زگنجه دگر تا بخارا برند
نخرند کالا که پنهان بود * که کالای دزدیده ارزان بود
ولیکن چو عیب آشکارا شود * دل دوستان بی مدارا شود
اگر دردبرده برارد نفیر * برد دست او شحنهٔ دزدگیر
به ار من گذارم که خود روزگار * بهر نیک و بد باشد آموزگار
ترازوی گردون گردان پسیچ * نماند و نماند نسنجیده هیچ
بیا ساقی از می نشان ده مرا * ازان داروی بیهشان ده مرا
بدان داروی تلخ بیهش کنم * مگر خویشتن را فرامش کنم

در حسب حال و سرانجام روزگار خود گوید

نظامی ! بسا صاحب آوازهٔ * کهن گشته همچنان تازهٔ
چو شیران ز سرپنجه بگشای چنگ * چو روبه میارای خود را برنگ
شنیدم که روباه رنگین بروس * خودآرای باشد برنگ عروس
چو باران بود روز یا باد و گرد * برون ناورد موی خویش از نورد
بکنجی کند بیمطف جای خویش * دلیسد مگر دست یا پای خویش
پی پوستین خون خود را خورد * همه کس تن او پوست را پرورد

سرانجام کاید اجل سوی او * وبال تن او شود موی او
بدان موینه قصد خونش کنند * برسوائي از تن برونش کنند
بساطي چه باید برآراستن * کز و ناگزیراست برخاستن
هران جانور کو خودآرای نیست * طمع را بآزار او رای نیست
برون آی زین پردهٔ هفت رنگ * که رنگین بود آینه زیر زنگ
بس این جادویها برانگیختن * چو جادو بکس درنیامیختن
نه گوگرد سرخي نه لعل سفید * که جوینده باشد زتو ناامید
اگر کان گنجي چو نیائي بدست * بسی گنج زینگونه درخاک هست
بمردم درامیز گر مردمي * که با آدمي خوگراست آدمي
چو دور افتد از میوه خور میوه‌دار * چه خرما بود نخلبن را چه خار
چو میوه رسیده شود شاخ را * کند پور فرامش کند کاخ را
چه گنجیست کان ارمغانیم نیست * دریغا جواني جوانیم نیست
جواني بود خوبي آدمی * چو خوبي رود کی بود خورمي
جواني شد و زندگاني نماند * جهان گو ممان چون جواني نماند
چو پی سست و پوسیده گشت استخوان * دگر قصهٔ خو بروئي مخوان
غرور جواني چو از سر گذشت * ز کستاخ کاري فرو شوي دست
بهي چهرهٔ باغ چندان بود * که شمشاد با لاله خندان بود
چو باد خزاني درافتد بباغ * زمانه دهد جای بلبل بزاغ
شود برگ ریزان ز شاخ بلند * دل باغبان زو شود دردمند
ریاحین ز بستان شود ناپدید * در باغ را کس نجوید کلید
بنال ای کهن بلبل سال خورد ! * که رخسارهٔ سرخ گل گشت زرد

دوتا شده سهی سرو آراسته * که دیور شد از سایه برخاسته
چو تاریخ پنجه درآمد بسال * دگر گونه شد بر شتابنده حال
سر از بار سنگین درآمد بسنگ * جمازه بتنگ آمد از راه تنگ
فرو ماند دستم ز می خواستن * گران گشت پایم ز برخاستن
تذرو گونهٔ لاجوردی گرفت * گل سرخی انداخت ردی گرفت
دویدن رونده ز ره ماند باز * ببالینگه آمد سرم را نیاز
همان بور چوگانی بادپای * بصد زخم چوگان نجنبد ز جای
طرب را بمیخانه گم شد کلید * نشان پشیمانی آمد پدید
برآمد ز کوه ابر کافوربار * مزاج زمین گشت کافورخوار
مرا برف بارید بر پر زاغ * نشاید چو بلبل تماشای باغ
گهی دل برفتن گرایش کند * گهی خواب را سرستایش کند
عتاب عروسان درآمد بگوش * صراحی تهی گشت ساقی خموش
سر از لهو پیچید و گوش از سماع * که نزدیک شد کوچگه را وداع
بوقتی چنین کنج بهتر نه کاخ * که دوران کند دستبازی فراخ
تماشای پروانه چندان بود * که شمع شب افروز خندان بود
چو از شمع خالی کنی خانه را * نبینی دگر رقص پروانه را
بروز جوانی و نوزادگی * زدم لاف پیری و افتادگی
کنون کی بغم شادمانی کنم * به پیرانه سر چون جوانی کنم
چو بوسیده چوبی که درکنج باغ * فروزنده باشد بشب چون چراغ
شب افروز کرمی که تابد ز دور * زبی نوری شب زند لاف نور
اگر دیدمی در خود افزایشی * طلب کردمی جای آمایشی

بآسودگی عمر نو کردمی * جهانرا بشادی گرو کردمی
چو روز جوانی بپایان رسید * سپیده دم از مشرق آمد پدید
بدین پیر آنم که سر چون نهم * چگونه پی از کار بیرون نهم
سری کو سزاوار باشد بتاج * سرینگاه او مشک باشد نه عاج
ازان پیش کین هفت پرکار تیز * کند خط عمر مرا ریز ریز
برآرم بهر زخمهٔ دست خویش * نگهدارم آوازهٔ هست خویش
بهر مهرهٔ حقه‌بازی کنم * بواماندگان چاره‌سازی کنم
چو رهوار گیلم ازین پل گذشت * بگیلان ندارم سر بازگشت
درین راه خوابنده چون من بسیست * ندارد کسی یاد کاینجا کسیست
بیاد آور ای تازه کبک دری * که چون بر سر خاک من بگذری
گیا بینی از خاکم انگیخته * سران سوده بالین فرو ریخته
همه خاک فرش مرا برده باد * نکرده ز من هیچ همعهد یاد
نهی دست بر شوشهٔ خاک من * بیاد آوری گوهر پاک من
فشانی تو بر من سرشکی ز دور * فشانم من از آسمان بر تو نور
دعای تو بر هرچه دارد شتاب * من آمین کنم تا شود مستجاب
درودم رسانی رسانم درود * بیائی بیایم ز گنبد فرود
مرا زنده پندار چون خویشتن * من آیم بجان گر تو آئی بتن
مدان خالی از همنشینی مرا * که بینم ترا گر نه بینی مرا
لب از خفتهٔ چند خامش مکن * فرو خفتگان را فرامش مکن
چو اینجا رسی می درافگن بجام * سوی خوابگاه نظامی خرام
چه پنداری ای خضر فرخنده پی * که از می مرا هست مقصود می

ازان می همه بیخودی خواستم * وزان بیخودی مجلس آراستم
مرا ساقی از وعدهٔ ایزدیست * صبوح از خرابی می از بیخودیست
وگرنه بایزد که تا بوده ام * بمی دامن لب نیالودهٔ ام
گر از می شدم هرگز آلوده کام * حلال خدا بر نظامی حرام
بیا ساقی از سر بنه خواب را * می ناب ده عاشق تاب را
می کو چو آب زلال آمده است * بهر چار مذهب حلال آمده است

گفتار در نصیحت

دلا تا بزرگی نیاری بدست * بجای بزرگان نباید نشست
بزرگیت باید درین دسترس * بیاد بزرگان بر آور نفس
سخن تا نپرسند لب بسته دار * گهر نشکنی تیشه آهسته دار
نپرسیده هر کو سخن یاد کرد * همه گفتهٔ خویش بر باد کرد
به بی دیده نتوان نمودن چراغ * که جز دیده را دل نخواهد بباغ
سخن گفتن انکه شود سودمند * کزان گفته آوازه گردد بلند
چو در خورد گوینده ناید جواب * سخن یاوه گفتن بود ناصواب
چه میگویم ای ناشنوده مرد * ترا گوش بر قصهٔ خواب و خورد
دهن را بمسمار بر دوختن * به از گفتن و گفته را سوختن
چه دانی که من خود چه فن میزنم * دهل بر در خویشتن میزنم
متاع گرانمایه دارم بسی * نیارم برون تا نخواهد کسی
خریدار در چون صدف دیده دوخت * بدین کاسدی در نشاید فروخت
مرا با چنین گوهر ارجمند * همی حاجت آمد بگوهر پسند

نیوشنده خواهم از روزگار * که گویم بدو راز آموزگار
بکام من الماس از کان خویش * کنم بسته درجان او جان خویش
زمانه چنین پیشها برده * یکی درستاند یکی در دهد
دلی کو که بی‌جان‌خراشی بود * کمندی که بی دورباشی بود
مگر مار برگنج زنجا نشست * که تا رایگان مهره ناید بدست
اگر نخل خرما نباشد بلند * ز تاراج هر طفل یابد گزند
بشحنه توان پاس ره داشتن * بخاکستر آتش نگهداشتن
ازینخوی‌خوش‌کان‌سرشت‌منست * بسی رخنه در کار کشت منست
دگر ره روان کین کمر بسته‌اند * بخوی بد از رهزنان رسته اند
بدان تا گریزند طفلان راه * چو زنگي چرا گشته باید سیاه
براهی که خواهم‌شدن رخت‌کش * ره‌آورد من بس بود خوی‌خوش
بخوی خوش آموده به گوهرم * بدین‌سان زیم هم بدین بگذرم
چو از بهر هرکس دری سفته‌است * سرودی هم از بهر خود گفته‌است
ز چندین سخنگو سخن یاد دار * سخن را منم در جهان یادگار
سخن‌چون گرفت‌استقامت‌بمن * اقامت کند تا قیامت بمن
منم سرو پیرای باغ سخن * بخدمت‌میان بسته چون سروبن
فلک وار دور از دسوس همه * سرآمد ولی پای‌بوس همه
چو برجیس درجنگ هربدگمان * کماندارم و برندارم کمان
چو زهره درم در ترازو نهم * ولي چون دهم بی ترازو دهم
نخندم بر اندوه کس برق وار * که از برق من برمن افتد شرار
بهر خار چون گل صلائی زنم * بهر زخمه چون نی نوائی زنم

مگر آتش است این دل سوخته * که از خار خوردن شد افروخته
نخواهندگان بخشم از مال و گنج * که از مال دادن نیایم برنج
چو دریا شدم دشمنی عیب شوی * نه چون آینه دوستی عیب جوی
نمایم جو و گندم آرم بجای * نه چون جوفروشان گندم نمای
پس هیچ پشتی چنان نگذرم * که در پیش رویش خجالت برم
ز بدگوی بدگفته پنهان کنم * بپاداش نیکش پشیمان کنم
نگویم بداندیش را نیز بد * کزان گفته باشم بداندیش خود
بدین نیکیی آرندم از دشت و رود * ز بدگان و از نیکنامان درود
وزین حال گر تندگردان شوم * زیارتگه نیکمردان شوم
شوم پر درم ریز خود زرفشان * کنم سرکشی لیك با سرکشان
ز بی آلتی وا نماندم بگنج * جهان باد و از باد ترسد ترنج
زشاهان گیتی درین غار ژرف * کرا بود چون من حریفی شگرف
که دیدست برهیچ رنگین گلی * ز من عالی آوازتر بلبلی
بهر دانشی دفتر آراسته * بهر نکتهٔ خامه برخاسته
پذیرنده از هر فنی روشنی * جداگانه در هر فنی یك فنی
شکر دانم از هر لب انگیختن * گلابی ز هر دیدهٔ ریختن
کسی را که در گریه آرم چو آب * بخندانمش باز چون آفتاب
بدستم در از دولت خوش عنان * طبرزد چنین شد طبرخون چنان
توانم در زهد بر دوختن * ببزم آمدن مجلس افروختن
ولیکن درخت من از گوشه رست * ز جا گر بجنبم شود بیخ سست
چله چون چهل گشت و خلوت هزار * ببزم آمدن دور باشد زکار

بهنگام سبل آشکارا شدن * نشاید زری تا بخارا شدن
همان به که من با چنین بادسخت * برون ناورم چون گل از گوشه رخت
بخود کم شوم خلق را رهنمای * همایون ز کم‌بدن آمد همای
سرم پیچد از خفتن و خاستن * ندانم دگر چارهٔ ساختن
جز آن کز سخن در سرایم گلی * بران گل زنم بانگ چون بلبلی
اگر نه ز خود گلبنی دیده‌ی * گلی سرخ یا زرد ازو چیده‌ی
چو از ران خود خورده باید کباب * چه گردم ندریوزه چون آفتاب
ملالت گرفت از من ایام را * بکنج ارم بردم آرام را
نشینم چو سیمرغ در گوشهٔ * دهم گوش را از سخن توشهٔ
در خانه را چون سپهر بلند * زدم بر جهان قفل بر قفلبند
ندانم که دوران چسان میرود * چه نیک و چه بد در جهان میرود
یکی مرده شخصم بمردی روان * نه از کاروانی نه از کاروان
بصد رنج دل یک نفس میزنم * بدان تا نخسپم جرس میزنم
زمهر کسان روی برتافتم * کس خویش را خویشتن یافتم
در عاشقان کز بدی بد شوم * همان به که معشوق خود خود شوم
گرم نیست روزی ز مهر کسان * خدایمست رزاق روزی‌رسان
در حاجت از خلق در بسته به * ز درهای هر آدمی رسته به
مرا کاشکی بودی آن دسترس * که نگذاشتم حاجت کس بکس
درین منزل خاکی از بیم خون * نیارم سر از خط فرمان برون
دریغ‌حال و منزل کسی چون بود * که زندان او منزل خون بود
در خلق از گل براندوده‌ام * درین ره بدین دولت آسوده‌ام

چهل روز خود را گرفتم زمام * کادیم از چهل روز گردد تمام
چو در چار بالش ندیدم درنگ * نشستم درین چار دیوار تنگ
زهر جو که انداختم در خراس * دری باز دادم بگوهر شناس
هزار آفرین بر سخن پروری * که دیدارد از هر جوی جوهری
تر و خشک از اشک و رخسار من * بکهگل براندوده دیوار من
تن اینجا نه پیوسته جوین ساخته * دل آنجا بگنجینه پرداخته
ببازی نبردم جهان را بسر * که شغل دگر بود جز خواب و خور
نخفتم شبی شاد بر بستری * که نگشادم آنشب ز دانش دری
ضمیرم نه زن بلکه آتشزنست * که مریم صفت بکر و آبستنست
تقاضای آن شوی چون آیدش * که از سنگ و آهن برون آیدش
بدین دلفریبی سخنهای بکر * بسختی توان زادن از راه فکر
سخن گفتن و بکر جان سفتنست * نه هرکس سزای سخن گفتنست
بدری سفالینه را سفته گیر * سرودی بگرمابهٔ گفته گیر
بیندیش زان دشتهای فراخ * کز آوازه گردد گلو شاخ شاخ
چو بر سکهٔ شاه زر میزنی * چنان زن که گر بشکند نشکنی

انتخاب سکندر نامه

تمام شد



بسم الله الرحمن الرحیم

قصائد عرفی

* ای متاع درد در بازار جان انداخته *
* گوهر هر سود در جیب زبان انداخته *
* نور حیرت در شب اندیشهٔ اوصاف تو *
* بس همایون مرغ عقل از آشیان انداخته *
* از کمان تا جسته در چشم تحیر کرده جا *
* معرفت کو تیر حکمی در نشان انداخته *
* ای بطبع باغ کون از بهر برهان حدوث *
* طرح رنگ آمیزی از فصل خزان انداخته *
* سرعت اندیشه را افگنده در دامان تیر *
* عادت خمیازه در جیب کمان انداخته *

* در چمنهای محبت هر قدم چون کربلا *
* از نسیم عشوه فرش ارغوان انداخته *
* مرغ طبع اندر هوای معصیت نکشوده بال *
* عفو تو شاهین رحمت را بپران انداخته *
* سایه پرورد غمت در آفتاب رستخیز *
* فرش استبرق بزیر سایبان انداخته *
* طعمهٔ عشق ترا از مغز جان آورده ام *
* آن هما تا سایه بر این استخوان انداخته *
* ای مذلت را روائي داده در بازار عشق *
* عزت و شان را ز اوج عز و شان انداخته *
* هر کجا تاثیر غم را دادهٔ اذن عموم *
* شادي راحت فشان را ناتوان انداخته *
* زین خجالت چون برون آیم که دل در موج خون *
* نو عروسان غمت را موکشان انداخته *
* فیض را نازم که هر کس پا براهت مانده است *
* دل بدست آورده و جان را ازمیان انداخته *
* صید دل را بهر آگاهي صیاد ازل *
* در کمند طرهٔ عنبرفشان انداخته *
* کرده از عرفان لباس عجز را دامن دراز *
* کوتهي درجیب عقل نکته دان انداخته *
* طعمهٔ کز خوان عشق افگنده ام در کام دل *

* ریزهٔ آنرا جحیــــم اندر دهـــان انداخته *
* شرع گوید منع لب کن عشق گوید نعره زن *
* کای توهم در راه عشق خود عنان انداخته *
* دولت وصلت که دریابد که با آن محرمي *
* جوهر اول علـــم بر آستـــان انداخته *
* حدت حسن ترا نازم که در بزم وصال *
* جام آب زندگي از دست جان انداخته *
* وصف صنعت کز لب هر ذره میریزد برون *
* نطق را در معرض عذ اللسان انداخته *
* در ثنایت چون کشایم لب که برق ناکسي *
* منطقم را آتش اندر خان ومان انداخته *
* منکه باشم عقل کل را ناوک انداز ادب *
* مرغ اوصاف تو از اوج بیان انداخته *
* مست ذوق عرفیم کز نغمهٔ توحید تو *
* لذت آوازه در کام جهـــان انداخته *

در نعت سرور کائنات صلعم

* اقبــــال کرم می‌گزد ارباب همـــم را *
* همت نخــورد نشتــر آری و نعم را *
* از رغبت دنیـــا الم آشوب نگــردم *
* زین باد پریشــان نکنـــم زلف الم را *

* مقرم بسیاست کشد از مسند همت *
* درچشم وجود ار ندهم جای عدم را *
* بی برگی من داغ نهد بر دل سامان *
* بی‌مهری من زرد کند روی درم را *
* این جوهر ذات از شرف نسبت آبا ست *
* سوداست بابر این در اگرچه سر بم را *
* هرچند که در کشمکش جاه و مناصب *
* گمنام نمودند همه دودهٔ هم را *
* از نقش و نگار در و دیوار شکسته *
* آثار پدیداست صنادید عجم را *
* تا گوهر آدم نسبم باز نه استد *
* ز ابای خود ار بشمرم اصحاب کرم را *
* اما نبود وصف اضافي هنر ذات *
* این فتوی همت بود ارباب همم را *
* این برق نجابت که جهد از گهر من *
* مدحست ولی گوهر ذات اب و عم را *
* وصف گل و ریحان بهوا باز نگردد *
* هرچند هوا عطر دهد قوت شم را *
* المنة لله که نیازم بنسب نیست *
* اینک بشهادت طلبم لوح و قلم را *
* اقبال سکندر بجهانگیري نظمم *

* برداشت بیکدست قلم را و علم را *
* نوبت بمن افتاد بگوئید که دوران *
* آرایشی از نو بکند مسند جم را *
* نی نی غلط این نغمه بموقع نسرودم *
* این نغمه نشیده‌است دگر صوت و نغم را *
* دوران که بود تا کند آرایش مسند *
* مداح شهنشاه عرب را و عجم را *
* آرایش ایوان نبوت که ز تعظیم *
* خاک در او تاج شرف داد قسم را *
* روزیکه شمردند عدیلش ز محالات *
* تاریخ تولد بنوشتند عدم را *
* آنجا که سبکروحیش آید به تکلم *
* ز آسیب گرانی بخرد گوش اصم را *
* تا رایت عفو و غضبش سایه نیفگند *
* هیئت متصور نشد آرامش و رم را *
* تا شاهد علم و عملش چهره نیفروخت *
* معلوم نشد فائده نی کیف و نه کم را *
* تائیر برد سهم تو از حکم کواکب *
* تغییر دهد هیبت تو طعم نعم را *
* انعام تو بردوخته چشم و دهن آز *
* احسان تو بشگافته هر قطرهٔ یم را *

* زان گریه دهد روشني دل که بیاموخت *
* روشنگـري آئینهٔ انصاف تو نم را *
* در کوی تو تبدیل کند مردمک چشم *
* اجزای وجود خود و اجزای قدم را *
* از بس شرف گوهر تو منشي تقدیر *
* آن روز که بگـذاشتي اقلیـم قدم را *
* تا حکم نزول تو درین دار نوشتست *
* صدره بعبث باز تراشیـد قلـم را *
* گر جوهر اول بحـریم تو درآید *
* تن در ندهد قامت تعظیم تو خم را *
* آن روز که امکان حشم حادثه آراست *
* در سایهٔ انصاف تو میخواست حشم را *
* تا کون ترا اصل مهمـات نخواندند *
* نشنیـد قضا ترجمـهٔ لفظ اهم را *
* تا مجمـع امکان وجودت ننوشتنـد *
* مورد متعـین نشد اطـلاق اعم را *
* تقدیر بیک ناقه نشانید و محمل *
* سلمـای حدوث تو و لیلای قدم را *
* تا نام ترا افسـر فهرست نکـردند *
* شیـرازهٔ مجمـوعه نبستند کرم را *
* عرفي مشتاب این ره نعتست نه صحرا *

* آهسته که ره بردم تیغست قدم را *
* هشدار که نتوان بیک آهنگ سرودن *
* نعت شه کونین و مدیح کی و جم را *
* شایسته بدست آر که بینند درین شهر *
* شایستگي جنس چه بسیار و چه کم را *
* گیرم که خرد حصر کند مایهٔ نعتش *
* آن حوصله آخر ز کجا نطق و رقم را *
* شاها بعطایت که ازان کام که دانی *
* نومید مهل عرفي محروم و دژم را *
* از باغ نعیمش بده انعام و میامبز *
* با مطلب او مطلب اصحاب شکم را *
* آسایش همسایگي حق ز تو خواهد *
* او هیمهٔ دوزخ نکند باغ ارم را *
* دانم نرسد ذره بخورشید ولیکن *
* شوق طیران میکشد ارباب همم را *
* هرچند طبیعي بود این مس تو بفرمای *
* تا جلوه دهد فیض تو اکسیر کرم را *
* من هم بسوالی لب خجلت بکشایم *
* ای آب حیات از لب تو خضر نعم را *
* هرگاه که در مدح بلغزم تو ببخشای *
* کز مدح ندانم من حیران‌شده ذم را *

* تحصیل ثواب و شرف نسبت نعتت *
* زینگونه خجل ساخته حسان عجم را *
* تا مدح تو آید ز مشیت بنوشتن *
* بالا نگرستن بشد از یاد قلم را *
* دانش نگشاید بسزا عقدهٔ نعتت *
* زینجاست که اندیشه نگون کرد علم را *
* مدح تو ز اخلاص کنم گدیه نه از علم *
* از بتکده چون آرم آهوی حرم را *

ایضا در نعت

ای برزده دامن بلا را * مردرپی خویش داده ما را
چون دررهٔ مردمي نهي پای * از کوچهٔ ما طلب وفا را
یادم نکني و هیچگه من * بی مژده ندیده‌ام صبا را
دیوانگري محبت تو * کامروز مسلم است ما را
بیگانه ز تاج کرد تارک * آوازه ز کفش کرد پا را
جان ودل من پرازغم تست * بهر تو تهي کنم چه جا را
آسادهٔ صد سرود دردم * ناکرده تمام یک نوا را
صدچاک مپرده‌ام بپهردست * ناکرده بدوش یک قبا را
ای بخت چنان مکن که آخر * ممنون اثر کنم دعا را
یا دست جفای چرخ بربند * یا بخل عطای مدعا را
تا کی بشکیب درپذیرم * آفات نجوم فتنه‌زا را

یارب چه عداوتست با من * این کارکنان کبریا را
با خویش چو راز دوست گویم * از خانه برون کنم صبا را
در ملک فرنگ و شهر اسلام * معزول ندیده ام هوا را
تا کی بمیان خود به بیدم * دست اجل شکستهپا را
در انجمن جمال رویت * بگرفته ز آفتاب جا را
گر نقش جمال تو نگیرد * از سینه برون کنم صفا را
تا کی فلکم بعشوه گوید * کای رهم تو کرده پی صبا را
از عشق فلان بباد دادی * سرمایهٔ دانش و ذکا را
هرچند که راست گوید اما * خاموشی این ستمفزا را
رفتم که به گنج خانهٔ طبع * مرهون شرف کنم ثنا را
گنجی بکف آورم که شاید * سرمایهٔ نعت مصطفا را
درج گهر آورم که شاید * آویزهٔ گوش انبیا را
دستی سخن آورم که شاید * مجموعهٔ لطف اولیا را
اینک بزبان رساندم از دل * تا داغ کنم دل سما را
ای جود تو دست و دل سخا را * ای عزم تو بال و پر صبا را

در مدح خان خانان

* ای داشته در سایهٔ هم تیغ و قلم را *
* وی ساخته آرایش هم فضل و کرم را *
* جم مرتبهٔ خانخنان کز اثر نطق *
* چون گل همگی گوش کند جذر اصم را *

* این جام که از رای مُنیر تو فلک ساخت *
* زود آ که کند غنچهٔ گل شهرت جم را *
* یک شیوه شناسد غضبت عفو و مکافات *
* یک نغمه شمارد کرمت لا و نعم را *
* جاوید همي بخشد و از مایه نکاهد *
* رشح قلمت ثروت اصناف اُمم را *
* گنجینهٔ احسانش تنک‌مایه نگردد *
* گر تا ابد انعام دهد صفر رقم را *
* چرخ از شرف خاک‌درت ساخت طلسمي *
* کز درگهت آسو نبود راه قسم را *
* نگرفت ز انصاف تو در معرکهٔ لاف *
* شادي طرف شادي و غم جانب غم را *
* گر بشنود از دهر که مردود کف تست *
* بیرون فگند سکه ز آغوش درم را *
* تا گوهر ذاتت ز حوادث بشمردند *
* صد گونه تملق بحدوثست قدم را *
* آگه نیم از شبه تو دانم که نزاد است *
* دوشیزهٔ از دودهٔ شبه تو عدم را *
* از عدل تو گر طبع جنین معتدل آید *
* آن عهد رسد عالم فرتوت دژم را *
* کز گم شدگیي در قلم وهم نماند *

* امــکان رقم صورت مفهــوم هرم را *
* گر جاه حسودت بهنــر هندسي افتد *
* در مرتبهٔ نقصان رسد از صفــر رقم را *
* بدخواه توخوشدل که بوی چرخ بصاحبست *
* غافل که کشد آشتي گرگ غنم را *
* از بسکه کف راد تو بیفاصله بخشست *
* در جود تو نی راه بود بیش و نه کم را *
* دست تو زبس الفت شان داد بیکجا *
* در منصب هم دخل بود تیغ و قلم را *
* آن روز که ایمــار شجاعت نگذارد *
* بی‌بهره ز تیغت مگر آهوی حرم را *
* هر عطسه که از مغز کمان تو کشاید *
* ریزد بگریبان بقــا خون عدم را *
* آنجا که نهیب تو تب لرزه کند عام *
* اعمی متحرک نگرد نبض سـقم را *
* از بسکه بود یاد تو در طینت اشیا *
* نسیان تو شرمنده کند شهرت جم را *
* افلاک در آغوش مشیت بنهادند *
* از بیع تمنای تو قانــون سلــم را *
* در کارگه عدل تو از بس هنر آموخت *
* عدل تــو بفرزندي برداشت ستم را *

* از بسکه ز رای تو مدد داروی صحت *
* عیسی بطبابت بنشانیده سقم را *
* رد میکند اسباب هرم بخت تو ترحم *
* کز زلف بت من برد آرایش جم را *
* از بسکه حسد جمع کند سینهٔ خصمت *
* از سینهٔ افلاک برد گوی ورم را *
* خصمت چو ز روبه‌صفتي لایه‌گراید *
* از سردي او تب شکند شیراجم را *
* زدکوس حیات ابدي خصم تو چون دید *
* سرمایهٔ هستي ز وجود تو عدم را *
* تقدیر پی کاهش اجزای وجودش *
* اکسیر فنا داد گدازشگر غم را *
* رامشگر عدل تو صد آهنگ مخالف *
* بنوازد و نی کوک کند زیر و نه بم را *
* محویست عدیل تو که درگم شدن او *
* دخلی نبود ماهي نسیان قدم را *
* ای آنکه در آیام ستایشگري تو *
* صوفي شمرد عیب نگهباني دم را *
* بخرام و نظر کن که بجولانگه مدحت *
* حور قلم زادهٔ گلستان ارم را *
* مدح تو کجا بادهٔ نطقم بکف آرد *

* آنجا اثری نوش بود نشهٔ سم را *
* انصاف بده بوالفرج و انوري امروز *
* بهر چه غنیمت نشمارند عدم را *
* بسم الله زاعجاز نفس جانده شان باز *
* تا من قلم اندازم و گیرند قلم را *
* اول ره این نظم خود ایشان بسپردند *
* پس باز نمودیم بهم منزل هم را *
* بالله که نه لاف و نه گزاف آیهٔ صدقست *
* حاسد بود آن کو شمرد کذب قسم را *
* زین دوست مرا داشتی آنعالم انصاف *
* کز رحلت خود داد شرف ملك قدم را *
* معیار سخن بود تو هم گنج تمیزي *
* دیگر چه توان گفت ببین معجزدم را *
* چندانکه درت را بود از نسبت من عار *
* از نسبت من فخر بود ملک عجم را *
* من مدح گرم لیک نه هرجائي و طامع *
* گردن ننهم منت هر بذل و کرم را *
* یکمنعم و یکنعمت و یکمنت و یکشکر *
* صد شکر که تقدیر چنین راند قلم را *
* گر جاهلی آوازه دهد اینچه ترانه است *
* حاجت ببر از یاد چه بسیار و چه کم را *

* گویم که برو ژاژ مخا باد مپیما *
* این مایه مسلم نبود حاتم و جم را *
* امکان بود امکان که همه عجز و نیاز است *
* سرمایهٔ فطرت چه سلاطین چه خدم را *
* سلطان و گدا در طلب جامه و نان اند *
* تا باز بگیرند جسد را و شکم را *
* لیکن هنرش چیست ز یك در طلبیدن *
* عیبش جو بهر در شدن ایثار نعم را *
* یارب مدد این عیب که زحمت بدهم باز *
* در زیور این زشت براهمن و حکم را *
* عرفي همه لافي بدعا تیزقلم شو *
* بشتاب که میدان نشود تنگ رقم را *
* تا از کشش خواهش و آویزش مقصود *
* طبع که و بیچاده بود آز و کرم را *
* در خواهش عمر تو ابد باد مولع *
* ز آویزش عهد تو شرف باد قدم را *
* صنعتگه شان چشم و دل خصم تو بادا *
* تا صنعت تحلیل بود آتش و نم را *

ایضا درنعت

* ای مرا بر زشتي اعمال نومیدي گواه *

* دورم از حسن عمل چون روسفیدی از گناه *
* صورت امید می بینم چو آب موج زن *
* بسکه میگردد ز شرمم رعشه در نور نگاه *
* گر بصورت کاه را گویم که همرنگ منی *
* کهربا چون مردم چشم بتان گردد سیاه *
* مبدل فعل زشت را با طبع من آمیزش است *
* وین شبیه ربط کفر است و مکافات اله *
* گر بعصیان در نمی آویزم از بیم و تهیست *
* وین بعینه چون حریص شهوت است و ضعف باه *
* ایکه داری نامهٔ اعمال را از فعل زشت *
* چون مصیبتخانهٔ عاشق ز دود دل سیاه *
* چهره را از آب یاقوت ندامت بر فروز *
* چون گل روی دل آرایان ز تاثیر نگاه *
* در نگاه شاهد معنی عالم غوطه زن *
* تا بجولانگاه صورت بشکند دام نگاه *
* مرحبا نیک آمدی ای یاس تا بیرون دهم *
* گریهٔ گرمی که شوید تیرگی را از گناه *
* هان مهند آهسته ران ای گمرهٔ ناهوشمند *
* منحرف میتازی و مستی و تاریکست راه *
* حبذا ای نوبهار عجز کز تاثیر تو *
* معصیت را میدمد آمرزش از طرف کلاه *

* میتوان کردن تلافي عمر ضائع کرده را *
* گر زتو برگ گیاهی تازه گردد برگ کاه *
* شاهد معني میان و ما بصورت مانده ست *
* ای درون جهل ما چون روی نادانی سیاه *
* بسکه بی تاثیر ضائع گشت در دیر مجاز *
* گریهای تلخ شام و نالهـــای صبحگاه *
* بعد ازین در معبدی دالم که بیمنت نهند *
* گوهر کام ابد در دامن تاثیـــر آه *
* حالتی یابم که از تکفیر من کافر شوند *
* گر تراود از زبانم لیس في ثالثي سواه *
* مقصدت دورست عرفي گر باین ره میروی *
* گام همت را روانی باید از امداد شاه *
* شهر مان عرش مسند داور آصی لقب *
* صورتش مرآت معنی معنیش صنع اله *
* گر محیط رای او بر چرخ گردد رای زن *
* دامن موجش بروبد چشمهٔ خورشید و ماه *
* درشب معراج کان یکتای بیشبه و نظیر *
* جامهٔ صورت زدش افگنـــد در آرامگاه *
* زان کسی محرم نبود اندر حریم ایزدی *
* تا بود وهم غلط بین در امان از اشتباه *
* ای ز روی نسبت ذاتت ولایت را شرف *

* وی بزیر سایهٔ جاهت نبوت را پناه *
* سایهٔ یزدانی و انوار سیمایت دلیل *
* داور کونینی و انواع احسانت سپاه *
* دست حفظت بهر چابکخیزی و برجستگی *
* برمیان شعله بربندد نطاق از برگ کاه *
* شاخ‌شاخ و برگ برگش تازه برهم ریختند *
* تا ز باغ همتت خواندیم طوبی را گیاه *
* شاهد عدلت بدست خلق در ایوان دهر *
* سنبل و ریحان فشاند فتنه را در خوابگاه *
* بسکه دست رحمتت آرایش هرچهره کرد *
* عشق میورزد بحسن یاس و امید اشتباه *
* توشه‌گیر انتفاع از ریزش جود تو جود *
* خوشه‌چین ارتفاع از مزرع جاه تو جاه *
* از خیال هیبتت اندیشه میرد در ضمیر *
* وز نشان آستانت سجده رقصد درجباه *
* با ازل گوید ابد کین ناامید ازساحلست *
* گر کند در بحر علمت جوهر اول شناه *
* ایکه از احوالم آگاهی مهل حال مرا *
* همچو معیم در حصول طاعت و عفت تباه *
* می تراود آب شور از تیره‌بختم گر کسی *
* تا ابد در ساحت تحت الثری میکند چاه *

* سینهٔ من را الف بشگافد و بیرون جهد *
* چون در اثنای پریشانی نویسم تیر آه *
* یوسف نفس مرا زآسیب اخوان دور دار *
* کاین حسودان مروتسوز بااین بیگناه *
* با فریب غول همزادند در راه سلوک *
* با فساد گرگ انبازند در نزدیک چاه *
* تا اسیران محبت را بجولانگاه دوست *
* احتمال سجده کردن مضمر است اندر جباه *
* احتمال رو سپیدی دور باد از انکه او *
* جز بدرگاه تو ساید چهره در عذر گناه *

ایضا در نعت

* سپیده دم چو زدم آستین شمع شعور *
* شنیدم آیت اِسْتَغْفِرُوا ز عالم نور *
* بدل ز شاهد بزم ازل ندا آمد *
* که ای تمام وفا از رضای ما بس دور *
* زهی اطاعت حسن ادب خهی طاعت *
* که با اجازت ماني ز وصل ما مهجور *
* زیاده زین نه حلالست دوری از بر ما *
* اگر بحوصله نازي درآ ببزم حضور *
* طلب بیار و مترس از متاع منع کلیم *

* بساط عذر میارا که نیستی معذور *
* اگر بچشمهٔ مقصود دست عشوهٔ ما *
* شکسته ساغر امید او بسنگ فتور *
* نه کوتهی ز عطا بود عشق میداند *
* که بر کرشمهٔ ما تنگ بود خلعت طور *
* تو در معاملهٔ اهبطوا متاع سخر *
* که نا صحیح بود بیع و سعی نامشکور *
* در ملاطفت آشنا کشاده ورا *
* که آشتی طلبست ان سعیکم مشکور *
* می مشاهده ارزان و راه میکده پاک *
* تو در مشقت نزع از طبیعت مخمور *
* بیا بنوش که در مستیت شهید کنم *
* که نیست قابل رحمت شهادت مستور *
* بیا که در طلبت بر فراز صدر سریر *
* بیا که بهر تو بر صفحهٔ سرای سرور *
* چو عشق تو همه بیذائیست شاهد وصل *
* چو حسن با همه آرایش است حجلهٔ سور *
* بکرد زمزمهٔ این عطیه با دل من *
* همان اثر که باهل فنا کند دم صور *
* دلم بناله درامد که هان صبوری را *
* زحد مبر که درین راه کس مباد صبور *

* عنان فگنده جهاندم بزیر بام وصال *
* منزه از اثر سعی گام و سیر مرور *
* بدست همت طاعت دران رها کردم *
* باولین قدم اسباب خلد و حور و قصور *
* زدم بحبـــل متین جوار دست ادب *
* بسعی بازوی دل بر شدم باوج حضور *
* کمال جذبهٔ لطف آستین کشانم و برد *
* بخلوتکده یکی بود رنگ سایه و نور *
* تبارک الله ازان بزم بےزوال که بود *
* ز نور حسن لبالب ز دوستی معمور *
* بسطح انجمن افتاده فرشهای لطیف *
* ز گونه گونه عنایت نه اطلس و سیفور *
* جماعتی به یمین و یسار مهد وصال *
* که هریکی ز سعادت گرفته مد منشور *
* ز طعن مردم و دار سیاست آسوده *
* چکیده از نفس جمله نغمهٔ منصور *
* دلیل دعوی منصور کاتبست مبین *
* بلـــوح ناصیهٔ اتحاد شان مسطور *
* پس از مشاهدهٔ جمع سروری دیدم *
* که بود بر صف اصحاب قرب صدر صدور *
* جمال صدرنشینـــان ز نور چهرهٔ او *

* چو انجم از اثر شاه اختران مستور *
* دروشدم بتحیر که یارب این که بود *
* که هست صورت او زیب معني جمهور *
* هنوز در دلم این معنی خجسته اثر *
* ز شاهراه تحیر نکرده بود عبور *
* که گفت شاهد تنهانشین مسند حسن *
* ز روی مهر که ای از ره بصیرت دور *
* کدام کحل که نگرفتي از هدایت ما *
* هنوز دیدهٔ معنیت هست عین قصور *
* بر آستانهٔ ما هست گردی از ره وی *
* که ذره ذرهٔ او هست چشمه چشمهٔ نور *
* اجازت قدم او بدار تا بدهم *
* که هست منت ازین توتیا بدیدهٔ حور *
* وگر صبور نهٔ تا بگویم این آنست *
* که ما بروز ازل ناظریم و او منظور *
* بصورت آینه حسن ما بمعني ما *
* روان صورت و معني بذات او مسرور *
* ز آستین نرسیدی بجیب دست وجود *
* اگر نه گوهر او داشتی هوای ظهور *
* طراز صورت و معني محمد عربي *
* که نطق ما بادب نام او کند مذکور *

* چونکه معرفتت حاصل است زود بیار *
* باستعانت آن کحل تحفهٔ مقدور *
* بعون لطف الٰهی بلمحهٔ گفتم *
* قصیدهٔ که بود مطلعش بدین دستور *

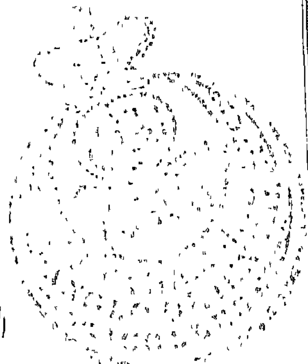
مطلع ثانی

* زهی لوای نبوت ز نسبتت منصور *
* مزاج عشق ز آمیزش دلت رنجور *
* بنور سایه چو امر سکون و سیر کنی *
* زمانه فاصله یابد میان سایه و نور *
* بباغ طبع تو بر اوج استفادهٔ فیض *
* همای عقل طلبگار سایهٔ عصفور *
* هدایتت تو نماید بچشم صورتبین *
* هر انچه در حرم ایزدی بود مستور *
* ز نور ناصیه‌ات ماه گر ضیا گیرد *
* بآفتاب دهد نسخهٔ سنین و شهور *
* ازان نفس که برون دادهٔ گوهر تو *
* بگنج صنع نمانده تعلق گنجور *
* شعاع شعلهٔ قهر تو گر فتد بسحاب *
* رماد برق شود سرمهٔ صبا و دبور *
* اگرچه هست مبرهن که در مسیر وجود *

* موثر اند صفات اله نی مأثور *
* اجل رسیده چو نامت بجبهه بنویسد *
* خجل شود ز نگه کردنش اجل از دور *
* ز سر کلاه حکومت بدامن تو نهاد *
* قضا که هست در عالم بحکم او مجبور *
* که این کلاه بسر مان و گوشه برشکنش *
* که در دوکون توئي آمر و منم مامور *
* بعهد حکم تو امر قضا چنان منسوخ *
* که از نزول کلام مجید حکم زبور *
* اگر ز روی ضمیرت نقاب برخیزد *
* برنگ سایه شود آفتاب طعمهٔ نور *
* شها توئي که زکوة بضاعت کرمت *
* دوکون را ز گران مایگي کند معمور *
* منم که کرده ام از ننگ شرکت نوعي *
* نصیب فرقهٔ انسان هزار گونه قصور *
* ز روزگار من آثار یاس مي تابد *
* چو حالت سنوات از مآثر باحور *
* تنزل عملم گر شود نسیم ریاض *
* بطبع بر اثر غورگي رود انگور *
* ز حرص نعمت عصیان که زهر معنویست *
* بدون صوم کند نفس زله بند فتور *

* بشوی روی سیاهم ز آب احسانت *
* که تیرگی برد از چهرهٔ شب دیجور *
* بس است صاحب اعمال ناسزا بودن *
* چه احتیاج که گمرہ جاودان بود مقهور *
* نعوذ بالله اگر روز حشر طی نکند *
* شفاعت تو عمانامهٔ ایات و ذکور *
* ز شرم کثرت عصیان من برشته شدند *
* حسابگاه قیامت چو ارض نیشاپور *
* دم سوال که از تاب انفعال شود *
* نفس شکسته گلو از زمانهٔ مغرور *
* امید هست که مُهر لب سوال شود *
* عنایتت که چو عصیان ماست نامحصور *
* اگر به پنجهٔ خورشید دل بیفشارم *
* بجای خون ز مشامش چکد شب دیجور *
* وفا نمی‌کند امید مغفرت با یاس *
* نه زانکه عفو الهی نسازدم مغفور *
* ز طول معصیت استغفرالله اندیشم *
* که گرد قصر نشیند بذیل عفو غفور *
* همین بس است که گر ناجدم وگر مغضوب *
* که با ولای تو فردا همی‌شوم محشور *
* بعون نعمت عشق تو وارغم ز نعیم *

* نه جوی شیر شناسم نه طارم انگور *
* ز عود مهر و گلاب وفاست عنصر من *
* اگر برستن دوزخ همي شوم مامور *
* ببزم جنتیان انجمن طراز بهشت *
* ز دود آتش دوزخ برد بخار بخور *
* زکات مهر تو چاشنا اگر دهم بطباع *
* کند ببادهٔ تبسم طبیعت کافور *
* محبت تو ندارد بسینه ام داغی *
* که هست سوزش الماس و معني ناسور *
* شبی ز دولت رؤیای افتخار رسل *
* علم بعرش زدم درمیان خواب و شعور *
* خمیرمایهٔ این سرقصیده آن رؤیاست *
* که شاخ و برگ فزودش زبان من چوطیور *
* کسی گمان نبرد کز برای زینت شعر *
* بر اصل خواب فزودم که نیست این مخطور *
* لذیذ بود حکایت درازتر گفتم *
* چنانکه حرف عصا گفت موسی اندر طور *
* همیشه تا جگر خونچکان گمراهان *
* بود ز نشتر شرم آشیانهٔ زنبور *
* خرابهٔ دل مجروح امتان تو باد *
* ز نوش داروی الطاف شامات معمور *



الحمد لله

که منتخبات نثر ظهوري و رقعات بيدل

و سکندرنامه و قصائد عرفي

باتمـــام رسيد

اول اکتوبر سنه ۱۸۷۴ ع

